

ورقها

اثر دکتور سیل

ورقها

کابل اول سنبله ۱۳۳۹



اثر دکتر سیل

اهدای میکنم بتو اگر می پذیری شاد و
ممنونم

نوشتیم : پراگنده ماند - خواستند ورق ها د فتر گردد اگر

سرگرمی آورد، نویسنده به آرزوی رسیده و فرموده ای اجابت یافته

است. دکتور سهیل

ورق‌ها

حکایت‌ها

نامه‌ها

آزمون‌ها

داستان‌ها

پارچه‌ها



حکایت‌ها

از سرطان ۱۳۳۸ - میزان ۱۳۳۸

نوشته نشده

اتلا نتيك

حرف پزرگان

دربلكر اد

از بلكراد

د عوتی

مونشن

قرغه

باهمراهان

در کنار اتلانتيك

در كنار اتلانتيك قهوه خانه زيبايى بود. عصرى بادوستان، براى گذرانيدن ساعتى رفتيم. صاحب قهوه خانه مرد ميانه سال و خوش سيمايى بود. شريف و خوش خلق مى نمود، از پيش آمد محبب مشتريان را جاب مى كرد، منافع خوبي داشت. اگر عصرى ديرتر مى رسيديم جاى نمى يافتيم. درين قهوه خانه چاي خوب و بطرز مشرق تهيه مى شد بهلوى دريچه باديدن آبهاى مزاج اين بحر بيهـكران هـنگام غروب آفتاب كه اشعه رنگين آن را منعكس مى ساخت، كيف مخصوصى نصيب مى شد و مانند گـيهـاي روحى و جسمى را مى برد، ما غالباً درين قهوه خانه پناه مى آورديم مالـيك قهوه خانه باما خوب آشنا شده بود. همينكه فرصت مى داشت در ميزها مى نشست، صحبت هاى شيرين مى نمود و طورى جذاب حرف مى زد كه از محيط سخن او كسى بيرون نمى گرديد، ما نيز مى شنيديم و محظوظ مى شديم، بعضاً اين صحبت ها را با شوخي ها - رنگين تر مى ساخت اگر ماشوخي مى نموديم باتبسمى بزرگوارانه جواب مى داد. از اين وضع ماجرات يافته بارى ازوى پرسيديم «آقا از اين منافع

هنگفت مالیات را روی حساب می‌پردازید یا چطور؟ راستی از بین
 پرسش، جز شوخی منظوری نداشتیم اما خلاف انتظار این جمله مانند چکش
 بر مغز او فرو داده طوری عصبانی شد که می‌ارزید. بدرستی گفت،
 رفقا شما شوخی می‌توانید، ولی بکس حق نمی‌دهم مرا تو هین کنند-
 و این از تحمل من بیرون است و هیچکس در محیط ما این را تحمل ندارد
 ما همه گفتم مقصودی جز شوخی نداشتیم. این مرد نیک فطرت
 چهره عبوس و عجیبی گرفت و فرمود این شوخی‌ها را که به شخصیت من
 تحقیر باشد خواهش میکنم، دیگر نکنید و علاوه کرد چطور تصور
 می‌نمایید که من از مالیات خود چیزی کمتر به شهر یابه مملکت خود
 می‌پردازم. در حالی که ما میدانیم، آسایش عمومی نباشد این آبادیها
 و آرامی‌ها و حتی این منافع اساسی میسر نیست، ما باید از روی حقیقت
 امور شهر و کشور خود را تقویه نمائیم. و این وظیفه هر فرد است.
 ما در روزهای که تازه کشور ما از صدمات شدید جنگ جان بدر آورده
 و در کمال بدبختی و مشکلات زندگی داشتیم، ملتفت بودیم تا باهمدیگر
 همکاری و همراهی صمیمی نکنیم ازین بحر آنها و سختی‌ها بدر شدن
 امکان ندارد، ما در آن وقتی که به شکل زندگی روز رانه می‌توانستیم
 از پرداخت مالیات خود مضائقه نکردیم. البته سالیانی رنج و زحمت
 بردیم، به کشور و شهر خود کمک نمودیم. طوریکه ما می‌فهمیدیم، شما
 امروز می‌بینید، آرام و آسوده شدیم و این جز در سایه صمیمیت و راستی
 میسر نمیشود. دوستان من ملتفت باشید برای منافع آنی و بی قیمت

منافع عمومی راهیچگاه صدمه وار د نمی کنم و من صاحب شخصیت هستم»
 این گفتار طوری بر ما اثر کرد که از شرمساری از وی مکرر عفو خواستیم
 و فرق طرز تفکر را در محال یک رسیده و ک-شورهای خود فهمیدیم.
 حقیقتاً از تقاوت کامل ملل غرب، محصول همین طرز تفکر است. بهر صورت
 اینرا به خاطر داشتیم و طوری به ما اثر بخشید که فراموش نمی شد، از اینکه درس
 عمده برای مردم ماست، نه ششم. یقین دارم اثر آن برای کشورها مفید خواهد بود.
 تبصره: راستی اگر مردم درست فکر کنند و این حکایت را مکرر
 و بدقت مطالعه فرمایند - یکی از علل عمده ترقی و تکامل و حتی آسودگی
 و آرامش مردم مغرب زمین راهمانا طرز فکر کردنشان بوجود آورده است.
 خوب ملتفت هستند که بدون همکاری و همراهی صمیمی با همدیگر، سعادت
 همگانی بدست نمی آید و هیچگاهی یک فرد در یک جمعیت و او تمام
 وسایل بدسترس او قرار داشته، باشد خوشبخت شده نمی تواند یعنی
 فرد که جزء اجتماع است بصورت فردی سعادت نمند نمی گردد. نآرامی های
 عمومی در هر کسی اثر میکند. ازینرو با کسانی که می بینید برای آوردن
 شرائط زندگانی در محالکت ماز حمت میبرند، و حالیا به وضاحت فهمیده
 میشود، باید بنام خدمت به وطن و سعادت فردی و اجتماعی همراهی کنیم
 و جزاین، چاره هم نداریم. زیرا در دنیای کنونی باید پیش برویم و کار ما
 جلب توجه کند تا بقای واقعی ما را تضمین نماید. امروز اگر انصاف
 کنیم و دقیق شویم، راه خود را یافته ایم و از امتحان بدر شدیم، نیروی
 کار در مردم ما وجود دارد، منتها باید همه مانند پیرمر دقهوه خانه

اتلاف نیک فکر کنیم و آن روزیست که موفقیت های حقیقی و پایداری می آورد. البته این مثال ما درس مهمی بود. برای آوردن این مفکوره های نیک و تغییر طرز فکر کردن، زحمت بکار دارد، باید مکرر بر مردم فهمانده شود. تلقین و تبلیغ منظم روی اساسات علمی صورت پذیرد. نو میدی را، از دل با دید بیرون نمودن این طریقه ایست، که جهان جلو افتاده در مرور قرون اتخاذ کرده و نتایج مفید بدست آورده است. در یک مملکت از همه چیز مهمتر همین بوده و خواهد بود، موفقیت های مهم نیز از همین راه امکان پذیر و میسر است. اگر درست فکر میکنیم و انصاف میدهیم، سعادت خود را در خیر جامعه می یابیم و یقین می نماییم که اگر سطح زندگانی عمومی خوب شد، ما نیز جزء آن بوده و مسعود می شویم، آن وقتی است که سعادت انتظارها را میبرد، گمان میرم امر و زاین مفکوره زنده شده می رود و ما را به سوی هدف حقیقی که آبادی مملکت است می رساند.



حرف بزرگان

مسافرت ها و بدنیها همیشه یادگارهای بخاطر می گذارد ، اگر درست تحلیل گردد ، در سهای عمده و مفیدی برای مردم میشود .
مخصوصاً اگر این صحبت ها با سران عالمیکه در کارهای اجتماعی نیز تجارب و سنی داشته باشند میسر شود بسیار مفید و قیمندار خواهد بود و بصورت غیر مستقیم برای سایرین سر مشق و اندرز رزیشما می رود . از مساعدت روزگاری ، در مسافرتها که نمودم باری با یک مرد دانشمند بیکه در کارهای کشورش سهم باری داشت ، صحبتی نصیب شد . ساعتی باین مرد عالم و بزرگوار ، سخن می زدم . از هر سوی حرف بمیان آمد . آنقدر اظهار لطف فرمود که توانستم به رسم من کشور زیبای شما را دیدم . پیشرفتها و این سالهای اخیر قابل قدراست و موفقیت های آینده را واضح میسازد . پلان پنجسال اول شما انجام پذیرفت و از پلان دوم چند سالی گذشته است . مانیز پلان اول پنجساله را در مملکت خود آغاز کردیم و تا هنوز در آستانه کاری باشیم در موقعی که این موفقیت ها ، جزء آرزو ها بود ، آرزو میکنم راجع بموفقیت

هایی که نصیب گردیده . معلوم است اگر داده شود برای من دلچسپ و مفید خواهد بود . تاهنوز ، باد لچسپی خاصی که درین مورد توضیحات میداد ، در پیشگاه خیالم جلوه می کند و از یاد آوری این صحبت مفید دلشادم ، یک خاطرۀ مهم زندگی من شده و بعقیده من نظریات او را شنیدن مفید است و چنین فرمود :

همینکه خواستیم کارها در مملکت ما روی یک پلان صورت بگیرد ، یک نظریۀ فوق العاده مهم و پرا رزشی بود . زیرا برای نخستین بار روی یک پلان حرکت میشد و هدف ما تقریباً معین گردید . اما این اقدام روی اساسات نظری آسان می نمود ولی از عملی شدن آنها مردم اندیشه داشتند . زیرا بدون یک سابقه بیک کار عمده دست زدن مشکل بنظر میرسید .

متخصصین ما که پلان را تهیه دیدند . معلومات علمی خوب داشتند . پلان های ملل پیشرفته را مطالعه کرده بودند ولی عملی شدن را ندیده بودند که روی تجارب خویش بآنچه تهیه شده بود ، اعتماد میکردند . مشاورین ، شرائط و ایجابات مشکلات واقعی ما را درست فهمیده نمی توانستند .

برای خود ما قدرت کار واقعی مردم ما ، صورت مصارف و تنکافوی اساسی دارائی ما ، پوره واضع نبود . بهر صورت ، باید حرکت می شد . کار آغاز می یافت و باین پلان اعتماد می گردیم و می رفتیم ، چنانچه باین جرأت اقدام شد و تقریباً بانجام مشکلات و بی سابقه بودن ، بیشتر از پنجاه در

صد پلان اول پنجساله مامو فوق برآمدو مایه خوشی و آغاز آبا دی کشور ما شد. زمینه برای پلان دوم پنجساله که روی تجارب گذشته، تمام اصلاحات نظر بشر ائسط و امکانات که در هر محیط فرق می کنند، مهیا گردد پید و امروز پلان پنجسال دوم ما بیشتر از نود درصد موفق است و در پلانهای آینده، یقین دارم که چکترین اشتباه و یا نا رسائی رخ نمی دهد.

عزیزان من! در پلان اول متخصصین ما آزموده شدند، مشاورین ما به امکانات و شرائط محیط مابلدیت یافتند، مردم، به قوه نهفته کار که در دماغ و بازوان شان وجود داشت، ملتفت شدند. یاس و ناامیدی شکست یافت و اعتماد بنفس بوجود آمد. راستی، فهمیدیم که ما قادر به کار هستیم و مملکت ما را کسی که آباد می کند، خود ما می باشیم و این نیرو در ما وجود دارد، به پیمانهای کار شده که قطعاً در نظر ها افسانوی می آمد و امروز که انجام یافته؛ عادی تلقی می شود. واضح می سازد که نظر مردم مابالارفته و امیدوار شده اند کار مهمتری شده می تواند که ایجاد این مفسکوره برای زنده ماندن و آبا دانی یک مملکت از هر چیز مهمتر است، در حقیقت بیدار شدن و زنده گردیدن یک ملت را نشان می دهد، در طی این پنجسال و سایل کار تهیه شد، مردان کار و کارگران ماشین و وسایل تریه یافت، اندازه حقیقی مصارف معین شد که دیگر محتاج به حدس نمی باشیم. دارائی درست از عایداتیکه حدس زده و قبلا فکر می کردیم واضح شد و ضمناً در سالهای اخیر پلان اول ملتفت شدیم که در سال اخیر باید مرا تب پلان دوم تهیه دیده شود چنانچه باتخاذ این اقدامات نتایج مطلوب از پلان

دوم بدست آمد .

یک چیز عمده را خاطر نشان می‌کنم که اقدام اول و جرأت اول و چیدن مقدمات برای پلان‌های دوم و سوم و غیره رفع اشتباهات، که در پلان اول خواهی و نخواهی رخ می‌دهد و آماجی گرفتن برای سائر پلان‌ها، روی اساسات قطعی، این همه محصول دوره اول پنجسال مابود و کسی امروز منکر شده نمیتواند، علاوه‌تاً ما را آموخت که زود بی‌خوصله نشویم . برای عملی کردن مرام‌های ملی باید برد بار بود، آبادی‌های یک مملکت، کار چندسال محدود نیست سالها و پلانها می‌خواهد و هر پلان آینده باید روی تجارت پلان گذشته اصلاح شود یعنی بعد از پلان اول کارها از دشواریها می‌گذرد. زیرا همه چیز روشن است، بدین صورت پلان پنجسال اول ما اگر مبالغه نشود، از صد درصد موفقتر بوده و بنیان گذاران این پلان را بحیث مردم فداکار و موفق، تاریخ ماحفظ می‌کند و بختیارم که من نیز دران سهم کوچکی داشته‌ام و منتون می‌شوم اگر توضیحات من مورد قبول شما قرار یافته باشد، بعد از آن یک خاموشی ممتدی بمیان آمد و بعد از صرف چای عصر آنه رخصت شدیم .

تبصره : بخاطر دراریم روزیکه پلان اول پنجسال در مملکت عزیز ما آغاز می‌یافت مایه تعجب بود و احترام باید کرد که قبول مردم هان بود. اما امروز که تا هنوز دو سال و اندی از پایان یافتن این پلان مانده دیده می‌شود که میدانهای بزرگ هواپیما تکمیل شده قیرریزی نورخیم آغاز گردید شکافتن کوئل سالنگ روزی شروع و وسایط و وسایل آن آماده و جا ده

تالی پر کوتل رسیده سر روی مهم ریحانی تیل شبرغان رو با تمام می رود،
 موج کوتاه را دیو عنقریب افتتاح می یابد، آواز مردم ما مستقیم
 باتیلفون ها به تمام جهان می رسد، بعضی شهر های کشور ما سر و صورت
 می یابد، خطوط واصلت هوایی ما با جهان قایم می گردد و پل های مهم،
 راه قند هار و هرات را وصل می نماید قرار داد های مهم تعمیر سړك تو رغندی
 و قند هار و سپین بولدك و کابل و غیره صورت می پذیرد و شرایط برای پلان
 دوم پنج سال، چند ماه قبل بصورت اساسی، بادر نظر گرفتن تجاری که از
 چند سال، این پلان بدست آمده، آغاز یافته و سال دیگر روی آن کار
 می شود، مردان کار و کارگران برای پلان دیگر مساعدت میشوند. وسایل
 و وسایل تهیه گردیده یعنی زمینه برای کارهای آینده مهیا شد. مردم
 ما فهمیدند که از نیروی بازوان توانا و دماغ شان آبادی مملکت شان
 امکان پذیر بوده، نو میدی از محیط فرا رکرد. دیگران با استعداد کار ما
 قناعت یافتنند کم کار روی این منظور صورت گرفت و میگیرد.
 منظور ازین تبصره نگاری اینست که بفهمیم که کار شد و ما قدرت
 کار داریم و با اندازه درکارها، موفقیت بدست آمد که در بدایت امر تصور
 نمی کردیم و از اینکه زمینه برای پلانهای آینده مساعد می گردد و ما اشتباهات
 خود را نیز اصلاح میکنیم یادگار فراموش ناشدنی در صفحات تاریخ ارتقای
 مملکت، برای مردان کار امر روز و نسل فردا با خطوط درشتی باقی می ماند.
 زیرا آغازها را نصف انجامها می دانند و این یک حقیقت مسلم و غیر قابل
 انکار است.

حالا که ملتفت شدیم . باید بکمال صمیمیت همکاری و همراهی
 باهمد بگر بکنیم و این کارهای پیشرو را موفقانه بپایان برسانیم و برای بقای
 ما ، د رین جهان پر آشوب راه دیگری نیست و باید باد نیا برویم .
 بایستی بوسیله تبلیغات از راه های مختلف ، موفقیت ها برای مردم بصورت
 حقائق رسانیده شود زیرا موفقیت نیروی کار را در محیط ها زند ه
 می سازد و مردم را از یاس بیرون می کشد و به نیرو و قدرت ذاتی شان ملتفت
 می گرداند ، که اینها بذات خود برای آبادی و ترقی یکک مملکت اساس را
 تشکیل میدهند و مردمان کار را نیز قوه حرکت بیشتر نصیب می شود علاقه
 شان زیاده تر می گردد ، آیندگان را تشویق می کند و میرساند .
 ملل جلو افتاده از همین رمز مهم استفاده برده و می برند و یقین است
 ما نیز این رویه را تعقیب می کنیم



دربلگراڊ

بخش اول

صبحی به بلگراڊوارد شدم. ترن توقف نمود. سر دی زنده بود، از اطاق برون زده کنار پنجره قرار گرفتم. دیدم مردی داخل گردید، اجازه خواست، همراه من بسوی اتریش بروم. چون حجره برای دو مسافر بود، قبول نمودم. نشست و بمطالعه مجله‌ای پرداخت. قطار بحرکت افتاده برخاست و شوکولاتی تعارف نمود، آشنائی آغاز یافت، و صحبت شروع گردید. از خلال سخنانش تبخرو بزرگواری او پیدا بود. ساعتها این صحبت دوام داشت.

گفت: چهل و پنج سال دارم. بعد از فراغت تحصیلات عالی از بیست سال است که در شرق شناسی مطالعه و کار میکنم و با خاور شناسان بزرگ و معروف شاگرد و همکار بودم. برای تکمیل معلومات خود چند بار ب قسمت های مختلف شرق مسافرت کردم. درین چهار سال شرق دور و وسطی همراه دیدم و از نزدیک با علما، مردم، آثار باستان و زندگانی روزشان آشنایی یافتیم و به تماس آمدم از «آداب» شیوه

معاشرت ، طرز فکر و اصول زندگانی مردم ، معلومات کافی بدست آوردم . اکنون که بوطن برمیگردم چانس اشغال کرسی تدریسی را در علوم شرق شناسی دارم .

این مرد بزرگوار ساعتها در مورد شرق می‌گفت و من می‌شنیدم . همه را بخاطر داشتن امکان ندارد . صرف نکاتی را ذکر میکنم که علل عقب ماندگی شرق و طریق بیدار بیکه بوجود آمده در بر دارد . اینکه نظریات اوتاکجا مورد قبول است . به مردم تعلق میگیرد . اما عقاید یک دانشمند بیگانه را شنیدن مفید است و قضاوت آزاد .

اوباین عقیده بود و بآن اصرار داشت که مهمترین موضوع فرق فلسفه و طرز تفکری است که در شرق و غرب وجود دارد . غریبان بصورت مستقیم فکر میکنند و دلیل را در آثار و شواهد طبیعت جستجو دارند . منظورشان را در حقایق می‌جویند اگر نیافتند اعتراف مینمایند . بنام فریضه عرضه میدارند و صریح میگویند ، تا هنوز حقیقت موضوع نزد ما مکتوم است ولی آنرا دنبال میکنند .

این روش آنان بار تقاء و تکامل رهبر میشود .

اما در شرق حقایق را توجیه میکنند . علتی برای الهام طبیعت ایجاد میشود و حتی از تشبیه برای آن - حالات خود تسکینی فراهم می‌سازند ؛ قناعت می‌نمایند اگر آزرده نشوی برای تکمیل معلومات خود و رسیدن به حقیقت زحمت را متحمل نمی‌شوند . در حالیکه بدون تحمل مشکلات قضا یا حل نمی‌گردد . مگر برای کشودن غوا مض طبیعت تر بیه نمی‌کند

در آن صورت از تکامل باز میمانیم و اتکاً ما افسانها خواهر بودو این راز
ارتقاء نیست. این شیوه از مغرب رخت بر بسته ولی در سیده ترین
ملل شرق تاهنوز اینگونه امتدلال وجود دارد. بهر حال امروز باید
روی اساسات علوم مثبت فکر کرد. و اینرا رسیدن بحقایق است بایک
مثال ساده و مشهور و موضوع را توضیح میکنم. زیر اینچیدگی مطلب بحث
مفصل را ایجاب میکند.

یکدانه سیب در مقابل نیوتن از درختی بزمین افتاد، اندیشید که چرا
سوی بالا و یا کنار هانرفت. علت آنرا قوه جاذبه زمین یافت. راز مهمی
کشف گمردید. برای علوم پایه گذاری شد و اختراعاتی را سبب گمردید همین
سیب در برابر یک دانشمند شرق قرار گرفت. به چاه زندان محبوب
تشبیه یافت. یعنی یکی تخیل آفرید و شاعرانه فکر کرد این تشبیه خیال
پرستی آورد و طریق فکر و اندیشه را مسدود ساخت. درست است
روزی مرد عالمی در مشرق اینرا مایه تندزستی خواند ولی کسی آنرا
تعقیب نکرد بلکه عوض آن مفکوره علمی یک تخیل شاعرانه جاگزین
شد. من شعر را دوست دارم. چاشنی بخش زندگانی است ولی بشر
برای تکامل و ارتقاء در پهلوی شعر، بیشتر به علوم مثبت و وقوف باحرار
کائنات نیاز مندی دارد. ازینجاست که طرز فکر کردن در شرق و غرب
مغایرت می یابد و بشما معلوم است که قانون ارتقاء و تکامل، تفکرات
عمیق، دقیق و حقیقت یابی را بکار دارد. همین ذتال کردن حقایق
است که انسان هادر مراتب حیناتی ترقیات محیر العقول را حاصل داشته اند

و به تسکلیف رموز زندگانی و غلبه بر مشکلات معاونت کرده و میکنند همین فرق طرز فکر کردن است که فاصله مهمی بین دو قطعه بزرگ دنیا بوجود آورده است. در غرب همه چیز را عمیق و دقیق می سنجند. زود و بدون دلائل مثبت به قناعت نمی گزینند همینکه قانع شدند و حقیقت را درك کردند راهی یافته و به نتایج میرسند. در آن صورت باوصف نا کامی های پی در پی و شنیدن انتقادات مخالفین که این متاسفانه و یا خوشبختانه در بین متمدنی ترین مردم و ملل وجود دارد، مایوس نمیشوند استقامت دارند و ملتفت هستند که بدون حوصله و بردباری کامیابی ها میسر نیست، فداکاریها و از خود گذریها را بکار دارد. غایبه بر سختی ها و گذشتن از موانع را کار و کامیابی می شناسند و رموز مهم ترقیات و اکتشافات مغرب در همین امر نهفته، چنانچه بارها دیده شد که سالها موفقیت رخ نداده ولی دست از طلب نداشته اند و حتی نسلها از تعقیب آن انصراف نکرده اند. از آنست که اختراعات عجیبی پدید آمد و عصرهای علمی و جهانی بنام این گونه مردان یاد میشود. از قبیل «فلمنگ و لیستر» در طب و غیره. خوب دقیق شوید چه مصارف گزافی که با نا کامی تاهنوز رو بروست و برای کشف علت ناجوری سرطان و درمان آن می کوشند و باصرار آنرا دنبال می نمایند و قطعاً مایوس نیستند بالاخره روزی می بینید که موفق گردیده پرده تاریکی بر داشته میشود و بشر از این شر نجات مییابد.

از آن بچه گفته شد، باین میرسیم که زود مایوس نشدن - دقیق فکر نمودن

هیچ- گاهی سطحی ندیدن - بمعلومات عادی فیصله صادر نکردن - حوصله داشتن و حقیقت را دنبال نمودن سطح زندگی و دانش را بلند می برد و از عمده تکامل و ارتقاء همین است و این را باید سرمشق قرار داد .

اگر استثنائی را که بسیار مشخص و واضح است . یعنی فلسفه ها و اندیشه های درستی که آورده شده و تعقیب نگردید در نظر نگیریم و به هر فته در فلسفه شرق که مطالعه میشود ، پایه گذار یهای منفی از قدیم شده و برای مردم بصورت افسانه های رسیده که بالاخره برای منظور های استعمار و استثمار از آنها استفاده بعمل آمده و تقویت یافت ، تا از منابع وافر مشرق ، طولانی تر مستفید گردند . استعمار گران باین ملتفت بوده برای بقای خود بر مردم شرق این قربانی را روا داشته سعی بلیغی در طی قرون بخرچ داده نگذاشتند معرفت طوری بیاید که مردم از قید او هارهایی یابند . بلکه بر قیود آنها افزا دهند . صرف در ساحه هایی روشنی انداختند که منافع خودشان را تامین میکرد و از جلوه آن که برای رسانیدن ملل کار میکنند در گوش جهانیان صدایی میرسید و این يك تظاهر و فریبی بیش نبود .

اما از چیزیکه زندگی را در مشرق می آورد ، بسیار کوشیدند از آمدن آن ممانعت کنند ، ولی سیر ارتقاء و تکامل که ناموس طبیعت است از این موانع گذشت . منتها در طی قرونی از خواب نگهداشتن آنها استفاده کردند . جلوگیری مطلق و دائمی امکان پذیر نبود - حوادث جهانی ، اکتشافات محیر العقول ، ارتباط و نزدیکی جهانی شرایط زندگی با همی در جهان رسوخ علوم در مشرق زمین ، ملتفت شدن به نقایص ، فهمیدن به استعداد

دماغی و نیروی بازوان خود و بدست داشتن منابع طبیعی فراوان، آنچه برای جلوگیری از ترقی و تعالی این سرزمین ترتیب شده بود خنثی نگردد. انکشاف ذهنی و تغییر در فلسفه قدیم خاور پدید آمد یعنی انقلابات زمان و سیر تکامل همه چیز را مغلوب ساخته شرفیایان جلو را خود گرفته، نهضت های آزادی و جنبش های معنوی روی پلان بوجود آمد. فرهنگ عصری و فلسفه جدید و حقیقت بینی و امیدواری و فکر کردن اساسی جایگزین اساسات مترازل گذشته شده و میشود. در بعضی کشورها اکثریت یافته و در بعضی آغاز گردیده است. بهر صورت امروز این موضوع قابل دقت است که این نهضت ها با دیده بانی کامل تعقیب گردد و درست رهنمایی و اداره شود - تا تنویر اذهان و تغییر فاسفه زندگانی مردم در مشرق روی اساسات علمی صورت پذیرد که درین موقع نازک تحولات مؤثر مبادا گمراهی در اذهان رسوخ یابد. آموزگاران و مبلغین شایستگی این مقام را داشته باشند. تنها معلومات کافی بدر دنیای خورده بلکه تجربه، تشخیص هدف و تربیه عالی بکار دارد.

مسئولین، این تحولات را باید روی اساسات علمی بادر نظر داشتن نقایص تمدن غرب و موقع ندادن بآنها یک پلان مرتب طرح نمایند و تجاوز از آنهارا به کسی اجازه ندهند. شدیدآ باید مراقبت شود؛ برای منابع استعماری و مغربین فرصت نرسد که ازین موقعیت نازک استفاده های شخصی و غیرمطلوب بعمل آورند. جان کلام درینجاست که تلقینات و تبلیغاتیکه اساسی و حقیقی نباشد و به اغراض الوده گردد، سمومی است

که خالیه‌گاه‌های اذهان معصوم مردم را پر می‌سازد و یا عوض یسک غلط غلط دیگری جای، میگیرد. رفع آن مصیبت تازه بار می‌آورد که برای از بین بردن آن زحمات و مساعی جدیدی تحمیل میگردد. زیرا سپردن مفکوره‌های نادرست باذهان، زودمورد قبول می‌یابد که انزاله آنها مشکل میشود. بدینصورت تغییر فلسفه و فرهنگ عصری به تدریج رسوخ یافته می‌رود و روزی یقین دارم کاملاً تحول می‌پذیرد.



از بلگراد

در بخش اول مردم مسافر و خاورشناس، مهمترین دلیل برای عقب ماندگی مشرق - فرق فلسفه و طرز فکر کردن را می‌گفت و از آن مدتی که نهضت در جهان بزرگ شرق یاد می‌نمود. عقیده داشت که این بیداری بهنگام روی قانون ارتقا و جو داده و سیر طبیعی خود را تعقیب می‌دارد و نفوذ فلسفه و فرهنگ جدید طبق اصول تطابق با زمان آن را موفق می‌سازد. اما اندیشه داشت که در نقطه حساسی، محیط شرق امروز قرار یافته؛ اداره و هدایت قوی و مستقیم را ایجاب می‌کند و اصرار به توجه جدی درین مورد داشت. تیرن روی خط آهن حرکت می‌کرد و صدای گردش عراده‌ها آهنگی می‌رساند که گوش‌ها را اذیت داده و مسافر نظریات خود را دنبال می‌نمود و من می‌شنیدم.

ظواهر تمدن فرهنگ که در شرق آمده و می‌آید باید مورد توجه و دقت قرار گیرد که اول حقیقت یک تمدن آورده شود و این عبارت از تهذیب، فرهنگ و زندگانی آنست، ظواهر خود بخود آنها را دنبال می‌کند. من بحیات مردم شما خوب آشنائی دارم. یک فرق مهمی در بین زندگانی مادی

و معنوی شان بوجود آمده، اگر باین التفات حسابی نمی شود و بدینصورت پیش میرود من خیال می کنم خطرناك خواهد بود. زیرا برای بدست آوردن سطح بلند تر يك حیات مادی از هیچگونه تشبثات کوتاهی نمیگردد و این اخلاق مردم را بیک سقوط مواجه می سازد که خود میتوانید عواقب آن را تعیین کنید. برعکس اگر زندگی معنوی عالیتز میشود - مادیات دنبال آنها می آید که این سیر حقیقی تکامل ملل را تشکیل می دهد. اگر این تفاوت بصورت غیر محسوس روبه ازدیاد میرود، روزی به اوضاع امروز و دیروز مردم تاسف می خورند. يك آرزوی شدیدی به آمدن ظواهر زندگی غرب به مشاهده می رسد. اگرچه هنوز این ذهنیت در اقلیت غلبه دار دولی بروحیه عمومی اثر کرده صدمه می زند در حالیکه اول باید اذهان برای قبول آنها آماده گردد تا نیک و بد را تمیز داده، خوبیها را بگیرند و بدیها را رد کنند یا به مرور زمان طوری برای شان تجزیه و تحلیل پذیرد که خوبیها و بدیهای را که در هر طرز و سیستم حیات وجود دارد، دبشناسند و احتیاط بکار بندند یعنی شرائط زندگانی امروزی پختگی و رسیدگی اذهان میطلبد - باید ملتفت بود، همینکه روشنی یافت و پختگی مردم روبه کمال بود. کرچک بینیها از میان رفت. روحیهها تقویه پذیرفت. اخلاق و معنویات درست گردید. همه ظواهر تمدن غرب خودش می آید. در صورتیکه از بدیها قبلا جلو گیری شده است، و انگاهی خواهد بود که برای حفظ و نگهداشت فرهنگ، تهذیب، دانش و آبادینها، قدرت و مفکوره موجود میباشد یعنی از بین نمیروند و بعد از آن هر چه

می آید معقول و از روی مفهوم می که دارد، خواهد بود. آنچه بر آنجا آمده از بین نمی رود و بدین طریق هر چیزی مستحکم و برنگز حقیقی بوده محض شیفته ظاهر آن کسی نمی ماند. دیگر جای اندیشه نیست روی قدمهای گذشتگان بدرستی و بدون تعصب و خودخواهی از روی همنوائی میروند و اشتباهاتشان را اصلاح میکنند و این را فریضه خود می شمارند. می دانند که پرستشهای تعالی و ترقی یک محیط درین مضمحل است. در حقیقت تکامل مردم و ارتقاء دنیا از همین بوجود آمده است و مردم را باید آن روشنی و شیوه آموخت و باین حقایق آشناساخت. البته بر آوردن این آرزو سالهای - طولانی را دربر خواهد گرفت. اما چاره چیست صبر و حوصله مردم و زمامداران را ایجاب میدارد. هر چه زودتر پایه گذاری میگردد مفید و به منفعت خواهد بود. در نظر باید داشت که مخالفت های بیمورد، همکاری نکردن صمیمانه عدم قناعت بساهمیت و شخصیت عالیت و توانا تر، انتقادات یکسره از خودخواهی ها و بدبینی های شخصی؛ همه چیز را از زاویه نگاه خود دیدن و بقدر معامات سطحی خود تعبیر نمودن و قضاوت های صادر کردن ماعتراف نداشتن به اشتباه خود، درحالی که هر انسان که حرکت و کار میکند سهو می نماید. مخصوصاً با شرائط غیر مساعد که در محیط شرق موجود است. اصرار و زور زدن به عقیده اشتباهی خویش و انصراف نفرمودن از سهو ها، انجام ناگوار دارد و اینها همه از معلومات نامکمل و تریب های که هنوز اساس نگرفته برمی خیزد و بیشتر یادگارهای ناگزیر و تلخ دوره های استعمار در مشرق است. که خواسته بودند بیشتر

ازین راه استفاده برند و بردند .

عالی مختلف دیگری نیز ذکر نمود . که فراموش شده ولی خوب بیاد دارم
 که علاوه فرمود که علل واقعی پس ماندگی هارا در مشرق زمین از
 همین اصل های که گفتم می دانم و برای تحول ذهنیت ها و آوردن مفکوره های
 علمی و شیوه و روش زندگانی امروزی باید یک اساس و پلان
 ترتیب یابد و سنجیده صورت پذیرد . و رزیده ترین شخصیت های خود را که
 تلخ و شیرین حیات را چشیده ناکامی ها و موفقیت ها را دیده علم و احاطه برین
 موضوعات دارند و همیشه از مشاوری ها و مشاوره ها و روشنی بگیرند و برای
 رسیدن به هدف های عالی بکار برند ، غلطی هایی که در ساختمان ها و آبادی ها رخ میدهد
 قابل اصلاح و درخور تحمیلست اما اگر در ساختن مردم و تغییر فلسفه زندگانی
 اشتباه شد ، باز گشت مشکل بوده و فرصت های میسر را از دست دادند و این
 بد بختی هایی می آورد که جبران نمیگردد اینها را در تجارب ملل رسیده
 و از تجربه های که درخود مشرق موجود است یافته می توانید و مثالهای
 آن بارز است منتها مطالعات و تدقیقات قبلی اینها حتمی و ضروری بوده
 و از اینها منتهکوره های درستی بدست آوردن و تطبیق بمورد کردنش ط است .
 دلم میسوزد و اصرار میورزم بار تقای بشریت علاقه دارم خوب میدانم
 سعادت برای جهانیان در زیست با همی و دنیائی امکان پذیر است و آنهم موقعی
 میسر میگردد که سوبیه دانش و زندگانی باهمد بگر ، اگر مساوی نمیشود ،
 یک تعادل بمیان آید و چیزیکه امیدوار می ساز دهما نا رفتن استعمار
 از مشرق و بیداری مردم آنست .
 میترسم مبادا انجرفی در راه رخ دهد . آنوقت مشکل ، با نومییدی توأم میگردد .

دردعوتی

بار فیقی بدعوتی رفتم . آشنایانی از جوانان نیز بودند . در مهمانی ها هنوز وسایل مشغولیت برای مهمانان رواج نیافته و مهمانداران حتی از چیزهای عادی ، برای این منظور استفاده نمی کنند . مباحث علمی در اینجا کمتر مورد داشته و همه آرزو دارند ، ارند در آن شرکت نمایند ازین رو عادت کرده ایم برای گرمی مجلس (بصورت غیر محسوس) در باره اشخاص ، جمعیت ها و کار ها حرف بزنیم . چنانچه اتفاق افتاده که ساعتها و ام کند . معمولاً چنین است . در موردی که بحث صورت میگیرد کمتر کسی معلومات عمیق و درست داشته و بعضاً متأسفانه بدون اینکه خودشان احساس کنند ، تلقین شده و آنرا حقیقت پنداشته ، صحبت می نمایند و بر پایه احساسات عندی حرف میزنند .

بهر صورت در مجلس ما موضوعات عمومی مورد حرف و سخن قرار یافت . از عقب ماندگی ها و شرایط حیات گفتگو میشد . جوانان تند خوئی که بخود ، معلومات بسیط خود بسیار متکی بود و گمان میکرد که آنچه شنیده یا یاد گرفته درست و حسابیست و دیگران نیز باید قبول کنند و همنا شوند .

خالی ازین اندیشه که سایرین این مجبوریّت را ندارند، بدون قناعت هر چیزی را بپذیرند. مردمی هستند که حق و باطل را می شناسند و از خود صاحب مفکوره می باشند، در باره هر چیزی دقت کرده و قبول می نمایند خوب همه ساکت بودند. بعضی باوی سری می جنبانیدند و این برای دلخوشی او بود و یا طوری که این خوی بدو جو دارد که از بدگفتن خوش مامی آید. بهر کیف یک بیچاره را با فکر مشبوه اغفال کردن است و از جانبی برای مملکت نیز مضر تمام میشود که تلقین بیمورد گردد. آنها که فکر می نمایند این طور اشخاص شاید معلومات دارند و راست می گویند، گویا مسموم شده اند و این درست نیست. بالاخره باید گفت که بر همه چیز انگشت انتقاد می نهاد. هیچ طرف نیک را نمی دید، جز خود همه را بیدرد تصور می نمود. این رویه اور فیک مارا با حوصله که داشت مجبور ساخت مداخله نماید. گفت برادر خیر است هیچ موقع نمی دهی کسی دیگر حرفی بزند و رفقا هم خوب نمی کنند - چنین موقع میدهند که هر چه دلت می خواهد بگوئی. بیایکبار همراه خودت حساب کنم شاید نرنجی و امتحان بدهی که از سخن زدن در پیرامون مباحثات خودت آزرده نمی شوی و این وقتی است که احساس می توانی - که پذیرفتن انتقاد و لویجا باشد چقدر گرانست و روح بزرگوار می خواهد تا چه رسد که به حقایق توأم نباشد.

جوان هستی! بگواز کار روز خود که برایت تعیین شده، همه را بدون کم و کاست روی یک عقیده قوی و برای سعادت عمومی انجام داده ای؟



یقین دارم چاره اندازی و اعتراف می فرمائی که آنقدر کار نموده و هینمائی که مورد توجه آمدن تو بوده و بتواند تر امور د قبول قرار دهد و این در حقیقت نه تنها برای یک شخص آرزو مندودر دهند، بلکه برای هیچکسی شایسته نیست. - در حالیکه خوب می بینی، مملکت ماطوری که اقرار داریم عقب مانده و امروز همجو ریم با دنیا ز ندگانی کنیم و چاره ماحرکت معقول و همگانی است. برای برآوردن این آرزو های نیک که خودت شمر دی، همکاریها، از خود گذر بها فدا کاریها و وظیفه شناسی تمام طبقات حتمیست و امروز مفکوره ها تغییر یافته، مسئولیت برای نسل امروز بصورت دستجمعی است. اگر جسارت نشمرید شما نیز از کسبانی هستید که مسئولیت خود را در جامعه نشناخته و از دیگران شکایت و گله دارید. خوش میشود که بر دیگران انتقاد کنید. حرکت ها، جنبش ها و خوبی ها را ندیده و از کنار ها بگذرید زیرا گفتن چیزی و کردار چیزی دیگر است.

عزیزم - همکاری صمیمی و از روی دل نکر دن به دستگاهی که انسان اشترک دارد گناه است. خود را در مسئولیت ها مشترک ندانستن. همه بار را بدوش آمرین تصور فرمودن، کار مردم صاحب درد نیست و راهی است که بسعادت عمومی که شما جزئی از آن می باشید. نمی رود، برای ارتقای مملکت و تکامل مردم و رسیدن به هدف نیکی که خود داری باید هر چیزی را از روی نظریات شخصی، از روی احساسات برانگیخته شده و تلقین یافته با معلومات سطحی فکر نکنی و برای دیگران

جز حقایق را ناسپاری. حالا بعد از يك محاسبه كو چكك با شما گذشتم و نمی خواهم كه بر روح حساس تان بیشتر صدمه وارد شود، اکنون در مورد اینکه در مملکت چه شده و می شود مختصری توضیحات - میدهم. سر خود را بگریبان باید فرو برد و درست اندیشید، مادر چه حال بودیم و چطور، بحرکت آغاز نمودیم. دارایی ما چیست؟ در حالیکه هر حرکتی درد نیای امر و زی بدون مبالغه گفتنی صورت نمی پذیرد - چه وسائل و وسائط کار داشتیم و استعداد کار افراد ما چه بود و مقدار احتیاجات و خرابی ها بیکه آباد گردد بکدام اندازه بود و می باشد، و انگهی خود را عوض آنانی که این کارها را انجام میدهند قرار بدهیم. آنوقت است که اعتراف میکنیم که جز با مشکلات در ستیز بودن و گذشتن از این موانع کاری ندارند. احتیاجات مملکت - نیز باید طبقه بندی شود اول به چیزها بیکه شدیداً احتیاج حس می گردد توجه شود و در این ماکه باچه سختی ها - افرام می شود نیز برای تکافو سنجش گردد، این اساسات مدنظر گرفته شده، کارها آغاز یافت و پیش میرود. ولی موفقیت آن همراهی و همکاری و حسن نظر شما و ما را می خواهد، من نمیگویم پهلوهایی ضعیف را نادیده بگذریم. بلکه با ذکر آن نهاد در صورت واقعیت و تولید ضرر، در موقع با بدگوشی و نمود که اصلاح گردد. در حالیکه جز و بر و گرامها باشد، زیرا قبول يك پروژة جدید با شرایط گفته شده يك تحمیل است که پذیرفته نشده و بیهوده روح خود و عهد را اذیت کرده است.

برای درم حالا عمرم از شصت تجاوز کرده ، همه چیز از نظرم گذشته است خوب بیاد دارم و شما نیز بخاطر دارید که چندی پیشتر برای تمثیل تمدنهای جهان مثال می آوردیم که دل کوه ها را می شکافتند به اعماق زمین برای جستجوی تیل و آبها میروند. فواصل دنیا را بهم نزدیک ساخته اند. امروز مثالهای آنها را در کشور خود می یابیم که روزی تصور آنها را را ممنون و خوشنود میساخت. حالا انصاف با تو که این حرکت و جنبش با شرایطی که ذکر رفت مایه خوشی و امیدواری نیست آیا مانباید نیروی کار و دماغ خود دملفت باشیم یقین ندارم که بدون چون و چرا خواهی گفت درست ، می گویم و باین حرکت و جنبش که مشاهد میشود باید صمیمانه همراهی نمود اینرا با هر کسی که روبرو میشود تلقین کنی زیرا سالها تلقین منفی مارا باین وضع که می بینی نگاه داشت. و تیکه ازین قید نجات یافتیم پیش میرویم و خوبی می بینیم و به هدف میرسیم. روزی باین عقیده و اعتماد به نیروی بازوان و دماغ خود مملکت را آباد میسازیم. کارمندان صالح را تشویق و ترغیب می نمایم خوبیهای شما را تمجید کرده مشکلات شما را در نظر داشته دارائی خود را فکرموده اگر پیشنهاد مفیدی داشتیم عرضه میداریم اگر اشتباهی داشتند میگوئیم و اینرا است که روح کار از بین نرفته بسرعت و استحکام آن می افزاید و غلطها رفع میگردد .

دیدم جوان و همراهان دیگر مجلس با ما هم نوا شدند و اعتراف نمودند همین راه درست است. کاش همیشه در صحبت ها نگذارند که هر که هر چه

خواست بگوید و دیگران گوش کنند و تصور نمایند که وقت میگذرد و غافل از اینکه غیر محسوس عده تلقین ناصوابی شده است .

تبصره - در دعوتها برای مشغولیت مهمانان ، میزبان باید از وسایل میسر استفاده کند . یقین است با آمدن زندگانی جدید که می بینم در منزل ما وارد شده میرود ، اینهم همراه بیاید ولی این یک انتظار طولانی میخواهد . میتوان از حالا درین فکر شد و کاری کرد تا کسانیکه برای این جمع میگردند - تا ساعتی از رنج های روزانه که هرکسی با آنها دست و گریبان است رهایی یابند ، منت دوستی را برای این منظور قبول میکنند .

بهر حال تا این آرزو عملی نگردد ، همینکه باهم نشستیم ، صحبت هایی که آغاز می یابد بهتر است آفاقی باشد که درد سرش کمتر است . درباره اشخاص و مخصوصاً مداخله در حرکات و کارهای شخصی مردم شایستگی ندارد . خوب و بدش متوجه خودش خواهد بود . در صورتی که به منافع جمعیت لطمه وارد نسازد . در موضوعات عمومی که مباحثه واقع میشود باید درست و از روی معلومات کافی و اساسی باشد . اگر در اداره روزی کار مانده و یا مردم مسئولی نظر به ایجابات اداری مراعات نتوانست . اینها باید از نظر دور گرفته شود . اندازه مشکلات ، موضوع دارائی و احتیاجات مبرم و مقدم را از خاطر دور نباید داشت . اگر اینها همه را پیش منی گیریم و باز حرف میزنیم مفید خواهد بود . اگر صرف بر چیزهای که شرايط و فقدان دارائی و یا غیر مقدم بودن آنها تا هنوز اجازه به اقدام نداده . مورد

انتقاد قرار می‌یابد و هر چه خوب اجرا یافته نادیده می‌انگارند ، درست و معقول نیست و یک سیاه بینی مطلق خواهد بود که برای پیشرفت‌ها موانع ایجاد میکند و دلسردی‌ها بار می‌آورد. نیروی کار را در بازوان فلج و فعالیتها را خفه می‌سازد . محیط مابه تلقینات مثبت و تقویة روحی شدید ، محتاجست ، مردم را به قدرت بازوان و کارواستعداد دماغی‌شان با یست فهمانید .

زیرا مردمیکه بخود اعتماد یافتند. دیگر مشکل و مانعی عرض وجود نمی‌تواند. البته متوجه باید بود ، اشتباهاتی که بوقوع می‌پیوندد ، در همان وقت گفته و خاطر نشان گردد تا بارفع آنها موقع درست از دست نرفته باشد ، راجع باصلاحات بادر نظر داشتن آنچه ذکر یافت پیشنهاد مفید خواهد بود .

مختصر اینکه تمجید به مورد و بجای مردم را برای کار آماده میگرداند مردان کار و عمل را سنجش ، قدرت و نیروی بیشتر کار می بخشد -- نسل آینده را امیدوار میسازد و تشجیع میکند .

اینهادر حقیقت رموز ترقی و پیشرفت را در ملل عالم بار آورده ، اگر به تبلیغات جهانی خوب گوش داده شو می بینید که همه مردم را ازین راه و متود می فهمانند و می رسانند و این طریقه ایست که نیروهای نهفته را بیدار می سازد . برای ارتقاء و تکامل زمینه ها را مساعد می گرداند . مشروط بر اینکه حقیقت بوده و مبالغه نباشد .



درموشن

عصر روزی به موشن یکی از شهرهای زیبای آلمان غربی وارد شدیم. تکسی ما را به هتل «شتاخوس» برد.

این مهمانخانه در چارراه (شتاخوس) بنا یافته که از مراکز پر ازدحام و مهم شهر است. درین هتل از واردین بگرمی و خوبی پذیرایی میکنند. افغانهاییکه مسافرت مختصر دارند درین مهمانخانه می آیند. نزدیکی آن به شفاخانه های پوهنتون «موشن» برای مایشتر مساعدت داشت در طول راه همینکه از جاده ها، کوچه ها، عمارات و از برابر مردم می گذشتیم - باور کنید اگر ملتفت نمی بودم که درموشن هستم گمان میبرد که در کدام شهر دیگر آلمان موتر ما از روی جاده ها میگذرد. چند سال پیش من در «موشن» بودم آثار ویرانه های جنگ دوم در شهر و مردم دیده میشد، حدس نمی زدیم که در چند سال اینهمه تحولات بدید آید.

از خرابی ها اثر نبود و مردم با نشاط در یک سطح مناسب و درست زندگی داشتند. دنبال علل این رفتم. واضح گردید که اینها همه محصول

دانشمندی مردم این سرزمین بود که زحمات کار کردن و بر دن سختی های حیات را برای آرامی آینده و آبادان کشورشان تحمل نموده. همکاری کردند. همدردی نمودند از فداکاری و ایثار دریغ نشد. با حکومت و شهر خود که زمینه ها را برای سعادت عمومی مهیا میساخت -- پل آنها طرح میکرد. هدایات و رهنمائی های مفیدشان مردم را بسوی خوشبختی می کشانید. از کمال صمیمیت همنوائی کردند و بصورت مشترک همه خرابیها و ویرانیها را جبره و تلافی نمودند. یعنی در قبال هم آهنگی، فداکاری و بالاخره درست فکر نمودن مشکلی مقاومت نمیتواند و عاقبت انسان پرده موانع را خرق کردند.

از اینکه موضوع صحبت ما را این تذکرات تشکیل نمی دهد. می رویم به مطلبی که می خواهیم مردم ماو طبیبان محترم و دانشمندان را به آن متوجه سازیم. شاید بنام يك تذکر مفید واقع شود.

درین سفر مریضی همراه من بود. سنگ گرده داشت. در بخش بیماری های کلیوی بستری گردید. درین بیمارستان استادان نامدار کار میکردند و کلینیک مشهور «منشن» بود. پروفیسورهای معروف، بیماران را معالجه و شاگردان را تربیه میکردند.

این استاد محترم با عملیه جراحی سنگ را از کلیه بیرون آورد. اما نه اینکه قبلالتهابی موجود بود، مریض تب داشت با پنسلین و سترپتومایسین در حرارت فرقی بوجود نیامد. نوع مکروب تعیین شده بود ازیزنر و مایه تشویش و تعجب شد.

استاد فرمود: 'مقاومت بسیار کم است و به تقویّه عمومی پرداختند. من خبر داشتم که مریض را درمدهای طولانی ازین دوا روا داده بودند شاید مقدار عادی اثر نمی بخشد و شرط ادب اجازه نمیداد بمحضّر استادی حاذق اظهار نظر کرد. مگر اینهم مشکل بود که با مریض کمک نسکرده او را بتکلیف گذاشت.

ازینسرو با دکتور شورتش شاگرد استاد موضوع را بمیان گزاردم. استاد متوجه صحبت ما شد. فیصله نمود که مقدار عادی را دوچند تطبیق نمایند.

تب افتید بار دیگر به فاصله یکروز که استاد برای دیدن مریض آمد هدایت داد که از زرقیات صرف نظر شود.

منتها برای مریض آب فراوان داده شود و بصورت عمومی تقویه گردد تا عضو مقاومت خود را باز یابد. راستی بیمار دیگر محتاج دو انشدرین موقع استاد روی خود را بمن نمود و گفت با کشف این دواها در دنیای طب تحول عظیمی پدید آمد و بمکروبهای موزی غلبه حاصل گردید. مگر از استعمال با مورد و بی مورد آن مکروبهای مقاومی تولید گردید. و این قانون طبیعت است همینکه مانفت شدند جلو گیری جدی بعمل آمد. و فرصت بدست آوردند تا بتوانند داروهای جدیدی بدسترس استفاده بشر قرار دهند که بر مکروبهای مقاوم نیز غلبه یابد و این برای همان طب یک مشکل تازه ایجاد کرد بهر صورت برای اینکه به سعادت عمومی بشریت معاونت شده باشد باید همه طبیبان جهان از روی همکاری

و قبول یک فداکاری در نظر داشته باشند که تا مجبور نشوند و چاره برای علاج مریض جز داروهای مایسین نباشد، از تطبیق آنها خودداری نمایند و این فوائد مهمی را در بردارد.

برای بیمار مفید است که مقاومت و جود مریض محافظه شده و مکر و بهای مقاوم بوجود نمی آید و در هنگام ضرورت واقعی مفید ثابت میشود. ورنه مریض بیچاره یک اسلحه قوی را که در مواقع نازک و خطر باید بدست داشته باشد را یگان ضایع کرده است ضمناً بصورت همگانی مکر و بها در برابر این داروها مقاومت می یابد چنانچه اثرات اولیه خود را اینها از دست داده اند و این یک ضرر عمومی است که هر طبیبی در برابر جهان طب و بشریت بان مکلفیت دارد. مخصوصاً تا موفقیت نصیب گردد و دوا دیگری ترکیب یابد که بر مقاومت مکر و بها غالب آید همین اندوه که تا هنوز غلبه بدست طبابت است باید بیشتر کمزور گردد. و باید علاوه نموده مردمی هستند که بمقابل این دارو حساسیت دارند بالخاصه پنهانین که به عواقب خطرناک و حتی به مرگها می انجامد و این حساسیت ها را پیش بینی کردن ممکن نیست. مبادا بدون ضرورت واقعی یک ضایعه بوجود آید که بشهرت طبیب و ضیاع یک فرد بانجامد و ضمناً جرات تطبیق تضعیف کرده باشد و قبول این سواک اگر بیمورد نیست من عقیده دارم که معقول خواهد بود. من نمیخواهم به جرات شما صلحه برسد ولی جلدی تر گفتم تا در موقع مناسب بمقدار مناسب و به مدتی که لازم است تطبیق گردد و ازین رویه استفاده بجاشود در حالیکه تبشیمی بر لبان خود

داشت از اطاق خارج گردید .

چیز دیگری که قابل ذکر است فروتنی و تواضع این استاد بزرگوار بود که اگر معرفت قبلی نمی بود دگمان نمی رفت این مرد متواضع و برده بار استادی با این بزرگی و صاحب دانش و استعداد باشد قطعاً در چهاراش اثری از غرور دیده نمیشد .

بیماران را خوب تسلی میداد و با لطف و رحیمه شان را تقویه می بخشید . اینجاست که به عظمت علم و تربیه عالی انسان پی می برد و اعتراف میکند که علامت رسیدگی و بزرگواریست که از علم سرچشمه گرفته است . تبصره : این خاطره را برای این نوشتم که مردم و طبیبان محترم دانشمند ما با وصفیکه باین اساس ها آشنا هستند باری خاطر شما را به حساسیت مطلب متوجه سازم . تا از فراموشی ها ، سبک اندیشی ها جلوگیری شده باشد .

در کشور ما تعهّدی فراوان پنسلین و مایسین ها رواج یافته و حتی مردمی هستند که بدون مشوره با دوکتور خود دسرانه این داروها را تطبیق می نمایند . و این درست نیست . به طبیبان گرامی است که مریضان و مریضدارانی را که پیشنهاد این درمانها را برای بیماری و بیمارشان می نمایند به اشتباه شان ملتفت سازد و باید باتبلیغ و فهمانیدن مردم از این تداوی های خود سرانه جلوگیری کنند . طبیبانی که برای کمک گذاری این تطبیقات را می نمایند بادر نظر داشتن ملحوظات ذکر یافته و مخصوصاً خطری که از این دواها بمشاهده رسیده دقیقانه حرکت فرمایند بفائده خودشان و مردم خواهد بود .

اطباء یک مجبوری احساس میکنند، در مورد شک در تشخیص ها جاها تیکه هنوز وسائل تشخیص بدسترس شان قرار نیافته است. البته در آنصورت از آنچه میسر است حداظمی برای تشخیص مستفید شوند و برای قبول خطر کوچکتر مسئولیت شان تخفیف می پذیرد.

مريضانی مرا جمع میکنند که حوصله ندارند تا تشخیص میسر گردد صبر نمایند و دکتران برای اینکه به مریض معاونت شده باشد و از احوال تلف نگرند، این دارو را تطبیق می نمایند. باید بکوشند که مریضدار و مریض را قناعت بدهند. اگر اصرار ورزند و توصیه نشوند. با مرور سالها مردم باین عادت میگیرند که در ضمن یک خدمت مهم دیگری نیز انجام می پذیرد، بهر حال وظیفه منور بن یک مملکت است. این موضوعات که به تندرستی و حیات مردم ارتباط مستقیم دارد و به اقتصاد عمر می کشور نیز فایده میرساند. مردم را آگاه سازند زیرا در زمینه همراهی مردم دانشمند شرط است تا موفقیت حقیقی نصیب گردد.



راه قرغه

شاگرد مدرسه بودم، سر دوگرم روزگار را ندیده، از محیط دبستان بیرون نمی‌اندیشیدم. مشکلاتی که در زندگی روز و منزل رخ میداد، گذری بود. دروس مدرسه، بازی‌های عصرانه و خوابهای شیرین و عمیق جوانی همه را از یاد می‌برد. شاد و خرم می‌گذشت و از حوادث زمانه فارغ بودم.

چنین بود که در هر ماه برای شاگردان میله می‌گرفتند و برای این سیر علمی از حدود شهر خارج می‌شدند.

تصادفی نیکو تر افتاد. روزی در میان گل و سبزه، در کنار آبهای زلال و شفاف، در سایه درختان شسته و زیبا، در آغوش رنگین و آرام طبیعت و هوای گوارای پغمان، در پهلوی همسالان عزیز گذشت. نشاط و کیف آن در زندگی دگر نصیب نشد.

در آن روز گاران و سایه‌ها برای رفت و آمد محدود بوده و ما را میسر نبود. عصر روز، پیاپی به راه افتادیم که پیش از تاریکی شب به کابل برسیم. شاد از باده جوانی می‌آمدیم، آرزوهای بکران و صحبت‌های شیرین بود.

خندان ره می بریدیم . رنجی احساس نمی کردیم . رفیقی
بـطـر زروستا ، ایساتی رابه صوت دل انگیز می سرو دکه خستگی
هارا تسکین میداد .

عده از شهر نشینان پخته سال ، در جلو ما می رفتند . بشادمانی ما و عمر رفته
که حاصلی بجا نگذاشته - باندامت می دیدند . در دوراهی که رسیدند توقف
مختصری کردند ، ما ، بسی خیال ایشان را اطاعت نمودیم و ایستادیم .
انگشت یکی از آن میان بسوی بند قرغه شد و گفت : - پول مصرف شد ،
نتیجه بدست نیامد - در اول فکر نشد .

دیگری علاوه نمود که مهندس شاید درست سنجیده باشد - مازودبی
حاصله می شویم . سایرین فرمودند :

بیائید که برویم این سخنان بدر نمی خورد . هر چه بود - نشده . البته
همه کلمات و جملات را اذهان ما در آن وقت گرفته نمی توانست . اما
مطالب بدینصورت رد و بدل گردید که مطلوب را خوب افاده می نماید . این
افواهات تقویه یافت و در چند سال در بین مردم نیز شیوع پذیرفت . چنانچه
طوری اثر بخشید که کار معطل شد و بصورت بسی هورد و نا سنجیده
تلقی گردید . بالاخره از خاطرها فراموش شد و این فراموشی در هر ور
سالها فرو خوابید . بارها از پهلوی بند قرغه گذشتیم و چیزی بفکرمان
نگذشت . در تـمـوزا مسال فرصت مساعدت کرد و لطف دوستی
همراهی نمود .

چند روزی در تفرجگاه پغمان گذرانیدم باری بادوست محترمی - بکا بل

می آهیدیم. در پیراهون بند قرغه تراکتورها، موترهای خودپرتاب کن و شاو لهابه مشاهده میرسید. عمله و فعله گرم کار بودند. موترها پرمی شد. روی دیوار بند فرومی ریختند. از روی لهای پای گوسفند، تحکیم می پذیرفت از رفیق گرامی خواهش کردم که از موتر فرو داده موقع بدهد در ینباره معلوماتی بدست آورم، از علاقه بی حدی که به مملکت داشت تمنای، مراقبول فرمود.

از جوانی که در کنار جاده ایستاد بوده پرسیدم تا معلومات مختصری حاصل کنم. با خوشی جواب داد و مرا ممنون ساخت. گفت:

برادر جان منهدسین بعد از یک مطالعه دقیق که مدتی را در برگرفت فیصله دادند که این بند قابل اعمار است. بدینصورت مجدداً کار آغاز یافت و می بینید که دیوار بند بلند می رود. هشت متر باید روی دیوار یک قبلاً ساخته شده، آباد گردد. امید قوی می رود که تکمیل یابد و این آب فراوان را که در آغوش این بند می نگریدا ه سال مکتب ژاندارم و عمارت باغ بالا از آن استفاده برد. و تا آخر پائیز برای این مناطق و برای سرسبزی معاونت می شود.

در نظر است که اگر داین تپه های خشک یک باغ عمومی تعمیر گردد و یک تفرجگاهی برای مردم تشکیل دهد. گفتم متأسفانه باید تذکر داد که بایک سلسله تبلیغاتی که درست نبود و سطحی فکر کرده بودند سالیانی سرسبزی کابل باز ماند.

رفیق گرامی من فرمود: افسوس است که زود زیر تلقین میرویم

و بدون دقت تسلیم می گردیم . تصور نمی توانیم که اساسات علمی را باید محترم شمرد . خوب شد عز می پدید آمد که ممتنع را ممکن فکر کرد و فهمانید که این افواه محض بوده ، صرف يك تجدد نظر و تصمیم قطعی بکار بود . موفقیت را بار آورده .

همیشه باید برای مشکل راه حل یافت نه اینکه مایوس گردیده و از آن صرف نظر کرد . اگر این روحیه تقویه می پذیرد ، کامیابی ها ما را استقبال کردنی است . بهر حال بعد از سال ها پرده از روی این تبلیغات برداشته شد و ثابت شد که این معطلی جنبه تبلیغی داشت ورنه فکر ، کاملاً اساسی بود . درین اقدام يك فوق العادگی به نظر می خورد و آن تجدد نظر درین امر ، در نهایت نو میدیها و اقدام معجده ساخته مان است که مردم باید زود مایوس نشوند و سهل القبول نباشند . ایجاد این مفکوره و آوردن این روحیه از خاطره های فراموش نشدنی است . خدا کند روزی بسامو ، فقهیت این کار انجم یابد و برای سرسبزی کابل مفید واقع گردد .

این را می گفتیم و به سواری موتر روان گردیدیم .

تبصره - در برابر يك مشکل و یا يك مانع که واقع میشود - نباید زود و بدون تأمل اعصاب خود را از دست داد . بلکه مردانه وار باید مقاومت کرد . این طریقیست که رسیدگان کمال پیموده اند . اگر از نا ممکنات صرف نظر نکنیم ، مردمی هستند ، که بصورت مبالغه آمیز منکر آن می باشند . در حدود ممکنات از هر مانعی گذشتن و برای هر مشکلی

را حل یافتن طریقه ایست که پیش آهنگان جهان پیروی کرده اند و با صبر و حوصله موفق شدند. یادگارهای نیک برای دنیا گذاشتند و گذشتند. این رمز است که کامگاری های نسل های بشر و مردان بزرگ را بوجود آورده و می آورد. ما برای این آفرید، که در مقابل سختی ها تسلیم نشویم و از عقیده خود انصراف نکنیم و بهتر است راه حلی در یابیم و این از اسرار موفقیت است. درین صورت کشورمان آبادان و خود به زندگانی واقعی می رسیم و راستی زندگی می کنیم و بدون تردید نسل آینده را خوشبختی نصیب می گردد.

واضح شد که عزم های خلل ناپذیر بر یأس و نومیدها موفقی می شوند، چنانچه با تجدید نظر و دقت کامل تصمیم دوباره اتخاذ شد و بدینصورت بنیاد می گردد. ولی یک درس عمده برای تنویر امروز و فردا گردید، از نگاه من آموختن این روش اهمیت مهم داشته، مردم ما را روحاً تقویه می کند و این عقیده «استوار» که «میتوان بر هر مشکلی موفق شد» بوجود می آید. بعد ازین باید ملتفت بود و هر شنیده را با دقت تحلیل و تجزیه کرد. بجای اینکه از اقدام آن منصرف شد برای موفقیت بآن تشبث کرده فرصت های مساعد از دست نداد و زود در تلقین رانندیرفت. زیرا یکی از علل پس ماننی ها همین است. امروز که طرز تفکر در محیط تغییر یافته و آئین نو کار و فکر کردن آمده و می آید این نقطه قابل ملاحظه و دقت است. در اوضاع کنونی جهان که تبلیغات بهترین وسیله کامیابی ملل شده، باید درین مورد دقیق بود و هر چیزی را درست سنجید و بایک نظر صائب فیصله کرد. اگر زیر تاثیر افواها نمی رفتند، مایوس نمی شدند، چندین سال برای کاملاً از

بند قرعه استفاده می شد و کابل امروز بسیار سبز و خرم می بود. بهر صورت خوب شد کار آغاز یافت و روزی عنقریب تکمیل می یابد. در ضمن، عبرت و درس عمده بود. یادگار نیکی شد و نمونه که هر گاهی دیده شود در آن مورد این درس را بخاطر ها می آورد.



باهمراهان

روزی با جوانانی همراه بودم. صحبت های گرم میسر آمد، قسمتی را که بخاطر من نقش دارد، نقل میکنم: چنین است آنچه از خاطره آید. جهانیکه مادر آن زندگی میکنیم بسرعت عجبیبی جلو میرود و بسوی تکامل روانست. مانیز راه خود را تعیین کرده با پلانهای مرتب حتی الامکان با در نظر داشتن شرائط و ایجابات محیطی روی سنجش و عقل، حرکت مینمائیم. مشکلاتی داریم. اما خواسته ایم بر سختی ها چیره گردیم و بر آرزوها موفق. بکارهای مهم آغاز شد، در نظر است بر پایه درست و متین آغاز و بالجام رسد.

در حقیقت این مایه امید واری است. هدف ما آبادی و انکشاف کشور ما، آسایش و رفاه مردم ماست و این غایه اید آل مقدس ما است در آستانه تحول قرار داریم. از نا ملایمات و مشکلات باسانی باید گذشت، نیاکان ما را این شیوه و روش نبود. برای صیانت و بوجرد آوردن یک تن زندگی با شرافت و آزاد چه مصائب و آلام را که متحمل نشدند. استعمار موفق نشد سنایه بر روشنائی اذهان مردم ما بیفگند.

شخصیت حقیقی مردم ما تغییر پذیرد و بمرامد یگران زندگی کنیم.
 این ناکامی در ددل و اندوه نهفته، برای استعمارگران فراهم آورد.
 هنوز از رنج و اذیت ما حظ میگیرند و از انتقام دست برداشته اند. تاریخ
 یکقرن شاهد این همه ناگواریهاست و ما توقف رشد خود را افسون
 آنها میدانیم، اما روح آزاد و بلند آشیان افغان از مقام خود فرو نیامد.
 این سبجیه عالی را با هر قیمت و هر قربانی مردوار حفظ کردیم.
 بختیاریم که روح بزرگ و آزاد در ما زنده ماند. بردگی و بندگی
 روحیه ایست که پروردگان استعمار را مشکل اساسی است.

تغییر این روحیه سالها و حتی قرن را بکار دارد، ما خوشبختیم که
 این مشکل را اجداد مان گذاشتند و ما بر این مشکل روبرو نیستیم، موقع
 برای انکشاف و تکامل مان میسر آمد، با روحیه آزاد، عزم خلل ناپذیر، درك
 حقیقت و فیصله درست کار میکنیم، کار ما اساسی و مفید خواهد بود. کاریکه
 ثمر آنرا آیندگان خوبتر برچینند و تهدا بی باشد که روی آن کاخ های
 سعادت و رفاه را استوار دارند. رنج هاییکه ما میبریم و باید ناگزیر
 ببریم. چراغی را به آیندگان میفروزیم، که فرزندان ما را مایه پسمانی و ر کود
 نگرده، این آرزوی ماست و برای همین مقصد کار می شود.

توفیق کار هنگامی میسر است که روی پلانیکه - طرح یا فته
 بادقت و علاقه پی گیری شود، شرائط و امکانات محیط در نظر باشد، حالیا
 روی این پرنسیب کار میشود و برای مساعد ساختن شرائط و امکانات بهتر
 صرف مساعی میگردد، روزی میرسد که ما بر مشکلات غلبه یابیم و کشور

ما از کار بهدف حقیقی برسد و کار موقعی ارزش دارد که انسان از مشکلات
 با آسانی بگذرد و ناامواری هارا برای سعادت جمعیت هموار و مساعد
 سازد

بخاطر میگذرد که گفتند کار کنید برای خدمت مردم و عمران
 کشور و این فریضه مردم ماست، ورنه دلیلی در برابر امروز و فردا
 نخواهد بود. اگر احوال میکنیم و اگر عذر میآوریم در واقع گوهر فرصت
 را از دست داده ایم. فرصتی که دیگر بر چشم مانند رخشد. باید بدانیم که امروز
 دیگر و شبختی هاشخصی و فردی نیست. حتی از خود و کشور ها گذشته شکل
 جهانی دارد. سعادت همگانی خوشبختی های فردی را نیز نیکو متضمن است
 زیرا فرد جزو جمعیت است و فرد در سایه جمعیت بروشنی
 حقیقی رسد.

کار کنید. در بند مزد نباشید. کاری را روزگار بی مزد نمیگذارد
 در حقیقت علاقه بوظیفه، خدمت خلق، روح خوش و ضمیر آرام را
 پاداش عظیم است.

این عقیده مردم ماست. دیده میشود در راه زندگی رایافته ایم، جنبشها
 محسوس است، اما باید ملتعت بود که بسیار کار کنیم و اساسی کار کنیم. اگر
 اشتباهی رخ میدهد و برگردیم، تلافی پذیرد، بعقب ماندگی خود اذیت
 کنیم، بدانیم در دنیا پی هستیم که سرعت برق پرواز میکند و بهمان پایه
 کار میخواهد.

منکه کار میگویم منظور من همکارهای بسیار نزد یک و



نامه‌ها

ازمیزان ۱۳۳۸ تا اخیر سرطان ۱۳۳۹
نوشتته شده

یاد شمی

از من

آتش د ان

از ا و

ازز لیخا

ازفرید به مهر انگیز

مهر انگیز من

نامه واپسین

ضمیمه است؛ این روحیه باید تفرقه پذیرد. در نظر باشد این روحیه
مختصر موقعت ممانعت کامل است.

* * *

یادشبی

عزیز من!

ز آن شبی که مرا دیدی، رازها با تو داشتم. اما تب سوزان و شرار آلام
اعصابم را اذیت میداد. بختاب بودم، نیازها میسر نگردید. یادی از خاطرات
خوش گذشته، از عشق فراموش شده و خاموشی من پیمان نیامد.
چشمائی که گیرندگی خود را در رنگ پریشی رخساری بدرمور
ملالها حفظ کرده، بمن مهر بافی و دیده بانی داشت. در دهای مرا تسکین
می بخشید. آن رنگها را تو بود.

در این شب نشینی که بعد از سالها نصیب گردید، می خواستی باز با هم
از خوشی من حظ میبردی و مهر و مهری، ولی افسوس گذشت
روزگار آن وزندگانی پرهما جرای من. رنج پردن های من. دیگر
آنچه در من سراغ میشد همه را از من ربود و من آن جوان خندان
و پشاش نیستم که بزم دوستان را صحبت های شاعرانه من گرم
و مخطوط میداشت. حالار و روح زنده من پژمرده و جوانی من دستخوش
پیری نا بهنگامی گردید. بهر صورت متأثر نیستم. آیین زمانه اینست
نمی خواهم بلا یه تأثر تو شود. زندگی بهر رنج بردن نمی از نود. زندگانی
را غنیمت شمر و خوش باش اگر میسر است و میتوانی!

خواسته بودی بازی خاطرات گذشته را تجدید نمای تا خوشی نصیب

ودلی شاهان گردد. یاران دیرین و صمیمی آمده بودند. بزم دوستانه و بی آلاشی مهیا بود. برای خاطر تو آرزو داشتم، دیربمانم نشاط محفل برهم نخورد. خوشی های از دست رفته را باز یابم و خاطری شادسازم حیف که داغی بر دل گرفتم و رفتم. مرا هیچی، شاید شبی بخوبی گذشته باشد. برای من سخت در د انگیز بود که از خاطره های رنگین و دوره های خوشبختی خویش که مکرر شده بود، دور میشدم.

ولی انگیزه های همراه داشت که از دیدگان افسونگر و پرمهر تو، الفت از یاد رفته امی خواندم و فکر میکردم دوستی پایداری بوده که گذشت. سالیان جدائی در آن رخنه نیاورده و باین حال و خیال از شما دوستان جدا گردیدم. از همان شب، باین اندیشه بودم. بیایم و ازین لطف عرض سپا سگذاری کنم، نشد. تب من افتاده - ولی تا هنوز ضعف بر وجود طاریست. خواستم با این نامه مراتب شکرگذاری را تقدیم کنم و بگویم همه چیز میگردد چنانچه گذشت. شاید روزی بهتر شوم و ترا ببینم، اما عمر را اعتباری نیست. یادگار آن شب نیک را نتوانستم، از تو پنهان بگذارم. راستی خاطره دوستی و دوست داشتن در حیات، قابل یادآوری است و دیگر همه چیز را باید فراموش ساخت - صرف بنام محبت و الفت زندگی نمود.

شاد باشی از یادی که کردی. این نامه من - خاطره شب دیبگری برای تو خواهد بود و هر وقتی آن را بخوانی مرایاد کنی. روحی را خوشنود فرمائی و نظری بگذشته داشته باشی در حیات هر چیزی جزو ماضی می گردد، از زندگی همین یادگارهای خوب گذشته است. خدا حافظ تو

از من !

عزیز من !

چه رنجی روح ترا شکنجه میداد . چه دردی قلب ترا اذیت میکرد . بسیار افسرده خاطر و دلگیر بودی . رخسار گلگون تو پریده رنگ و چشمان گیرای تو اشک آلوده بود . آه در دنیا کی کشیدی . رنجهای رفته را بیاد آورد و آلام خفته را بیدار نمود . روزگار بشر را با ناملایمات بی حد و مشکلات مکرر و برومی سازد . می آزماید تا آزمودگان آرد . دانا یان آگاه باین اسرار نهفته بدقت می بینند و میگویند : « میگذرد » ارواح توانا که به پاکی و راستی متکی است ، آرامش خود را حفظ میکند و قلوب آزمودگان حرکات عادی خود را دارند . بکتاب زندگی این را دیده ، از تجارب دیگران مکرر شنیده بودم و باین حقایق آشنا بودم . اما وضع سیمای تو ، اشک تو و آه تو غم انگیز بود . بی اختیار شدم . جلو احساسات من گرفته نشد . دستخوش تاثرات شدید گردیدم . شبی سحرگاهی و صبحگاهی نارام داشتیم . پیوسته خود را تلقین میکردم بی ثباتی غمها و خوشی هارا با خود میگفتم . بالاخره تاثرات من پایان یافت

تلقین بخود، اثر گوارای خویش را بخشید. این روش ستوده، آرام روحی و نازهای درونی را در مانست.

اگر مراد ردی میرسد - مشکلی دارم که بارنجه باید به تنهایی بسازم. کمتر دوستان را زحمت میدهم که دقایق خوش، عزیز و شیرین زندگانی خود را برای تسکین اعصاب من صرف کنند. اما - شده که بدوستان پناه برده و تسکین شده ام. خوش بختی که من برای تو متأثر بوده، برای خاطر تو ساعتها مشغول میشدم، تا کدورت را از قلب تو که برای دوستی و محبت آفریده شده، با کلماتی که محصول یک عمر تجربه و تلخکامیهاست دور سازم، یا اقل بتوانم، دردهای ترا تسکین کنم. میدانم که تسلی دادن و شرکت در آرام آرام دوستان، دردها را اقلیل میدهد. اگر دردی محو نمیشود و به آرام میرود، از سعادت مندی است. اگر اینهم میسر نمی بود - زندگی چه درد انگیز و تحمل ناپذیر بود. تلقین و تسکین طریقهٔ برگزیده و مؤثرترین علاجی برای نازهای ما و محنتها و نومیدیهای بشر است. این خوشبختی، عظیمی است که انسانا کثر تلقین می پذیرد و بسیار شده که صحبت های مفید دوستانه و عالمانه، مایهٔ آرامیها گردیده، بزرگترین مضایب را کوچک نموده است. درست است که تلقینات مضرو تباهکن ضرر و مصیبت می آورد و این صحبت من و تو نیست.

کسانی بدبخت هستند که درین دنیا که همه ناملايمات و مشکلات را پیهم دارد، دوستی ندارند که او را تسکین بخشند و یابخواهند ازین عطیهٔ عظیم استغناء بزنند.

عزیزم ! من ملتفت بودم آنچه را میگویم ، همه را ذهن نارام ، قلب و روح رنجیده تو موقع نمیداد - بخاطر بسپاری ! ولی آنقدر مکرر شد و جملات را تغییر دادم که هر باری اثری از آنها بر اعصاب تو مشهود بوده ، از تشنج شدید باز ماند . اما هنوز کدورت بر چهره آسمانی تو بود که من رفتم . ترا گذاشتم و امید انم دگر بر تو چسان گذشت . مرا ببخش . عادت و مشکل انسان اینطور است که با غمهای دوستان و ناخوشیها همراه رفته نمیتواند .

اما از تو و غمهای تو جدا نبودم . اندیشه داشتم - غمهای تو کاملاً محو نگردد . باشد .

میدانستم گرم و سرد در اندیده و این مشکل اول تست . خواستم بار دیگر درین موضوع با تو صحبت مختصری کنم - شاید بتو کمک کرده باشم .

هر مشکلی میگردد . هر سختی ناپایدار است . مقاومت در برابر آنها غایب می آورد . در آنصورت گذشتن از آنها و پیمودن این راه های پر پیچ و خم زندگی آسان میگردد . دشواریهای حیات ، تندرستی را متزلزل میسازد . جوانی را صدمه میزند . اما تحمل و بردباری موفقیت و فیروزی می آورد که همه را جیره میکند . اگر کسی باین رمز مهم و این سر آگهی یافت و راستی معتقد شد - بی آنکه طراوت او آسیب ببیند ، در پنجه اندیشه های در دناک نیامده ، آلام و رنجهای او کوچک و ناچیز میشود ، تحملی را نمیبخواهد . روح و جسم را اضمحلالی نرسد

در دنیا بی‌که آلام ورنجهای آن بیشمار است. اگر ازین دستور پیروی نشود، جهان ماتمکده و زندگی‌الم است. این را در آینه ماضی میتوان دید و از تجارب دیگران باید استفاده برد. روزگار وقتی ما را می آموزد که درد دیگران را در آن دید و علاج نمود. دانشمند فرزانه در روزگاری چنین فرمود: «حیات یک سلسله آلام و مصائبی است که میان حلقه های آن خوشیهای گذری وجود دارد». ولی کار ساز عالم چنین تجویز داشته که دردهای شدید، زودگذر بوده، همینکه دوام میابد از شدت آنها میکاهد و تحمل پذیر میگردد.

من علاوه میکنم: بسیار ناملا یمات کوچک را انسان خودش مشکل میسازد. مهم و درد انگیز تصور میکند. در حالی که اگر درست تحلیل و تجزیه یابد. ناچیز بودن آنها واضح میشود و مایه رنج و افسردگی خاطر هانمیکردد و لوم مشکلی پدید آید. اگر به سیر روزگار و بی ثباتی مشکلات و محن زمانه ملتفت باشند و حقایق را درست درک نمایند میتوانند به خوبی خود را تلقین کنند و یا تلقین شوند. روح و جسم شان از صدمات تباها کنند، مضمون میماند و طوری حوصله میبند که برای مقابله و غلبه آماده میگردد و یا آنقدر که-وچک جلوه میدارد که به رنجیدن و غم کشیدن نمی ارزد. این راه فرزندگان جهانست که دنیا را جایگاه خوشی و زندگانی میسازد. در دنیای علم و فرهنگ غم را کوچک و ناچیز میدانند و برای نجات از آن نهابه گشت و گذار هانمیدارند. میخوانند، مینویسند، میشنوند و می شنوند. کار میکنند و میگویند

«زیستن بر ای خوشی و مسرت است» حیف عمری که در غم و اندوه بگذرد. اینست زندگانی و بمراد خود و سعادت دیگران زیستن.

اگر آرزو داری بشاد کامی بگذرد، زندگانی تو مسعود باشد فردای تو بهتر و نیکوتر از امروز گردد، از این دستور ستوده پیروی کن. بگذار چهره زیبایکه فروغ زندگی میبخشد و آیات نیکویی را دارد - پژمرده و زعفرانی نشود. طراوت جوانی، تندرستی و نشاط تو، امتیاز ترا در میان اقران، خوب حفظ میدارد. حسودانیکه میخواهند قشنگی و رعنائی تو صدمه پذیرد - نا کام میشوند. همینکه دیدند این راه غلبه نیست، افکار ترا مشوش ساخته نمیتوانند. ترا اذیت نمینمایند. امید است ایشان از این رویه نکوهیده که مایه بدبختی است، اعراض کنند، بصورت غیر محسوس، با اجتماعی که زندگی داری اصلاحی رخ میدهد.

اینهم خدمتی مهم است که صورت مییابد. بهر کیف مقصود من سعادت تو و خوشی تست. به حال خود ملتفت باش و بدان که تندرستی تو، زیبایی تو و نیرومندی تو که آینده تست جز با نشاط روحی میسر نیست.

نشاط حامی تندرستی، طراوت و جوانی را نگهدار. من میدانم چه غمی داشتی!

اما اثر آن برای تو و صحت تو ناگوار بود. باغم همراهی کنی یا از آن بگذری. آن میگذرد. بیهوده روح و جسم لطیف خود را از رنج کشیدن و غم بر دهنها رنجه مکن. ندامت نا بهنگام، تندرستی، نیرومندی و رعنائی از دست رفته را اعاده نمی نماید. اگر بگیری از اختیار من

برونست، خود را فریب میدهی. نیروی نهایی در بشر وجود دارد که اگر از آن استفا ده درست و مطلوب بکنند، هر مشکلی، هر غمی و هر ناامیدی مغلوب خواهد بود.

من یقین دارم تواز مردمی هستی که میتوانی به غمهای دنیا پشت پا زده و میدانی که ما برای خوشی و نشاط آفریده شده ایم، تا بتوانیم حصه عظیمی از آنچه در کاینات برای سعادت و خوشی و آرامش حقیقی ما وجود دارد، مستفید و مستفیض شویم، این راه زندگی و نیکبخت شدن است و ماهمه در جستجوی آنیم.



آتشدان

عزیز من !

نیمیدانم چسان بر تو میگذرد . دل بیقرار من آرام ندارد . از ندیدن
تورنج میکشد . آرزو میکند ببایم و از نزدیک تر ببینم . از ماجرای دل
تو آگاه شوم . روح جوان ترا با صحبت های دل انگیزی ، تسکین نمایم .
ماچکنم . آیین زندگانی چنین است که امید ها نارساست . تو لطف کاری
و مرا میبخشی !

فراوش نمیکنم - شامگاه نیمه ظلمانی و سردی بود . با اشتیاق
فراوانی به منزل شمارسیدم . در کنار آتشدان نشسته ، چهره گلشام
و ملکوتی را میان انگشتان ظریف و زیبای خود قرار داده قرار و شکیب را
از من ربودی . مرادیدی . با حالتی آشفته به میز مقابل تکیه کردی . متأثر
شدم . از اندیشه های رویا انگیز جوانی بیرون شدی و شاید مایه آزار
تو شده باشم . زلفان پریشان را از پیشگاه دیدگان فتنه کار عصبزدی
تسبیح ناهنجار پریان مهگون تو نشست . آرام و سکونت را شکستی . دردهای
دل را پک پک شهردی . بسیار گرفته و محزون بودی . از محیط زندگانی

خود شکایت‌ها کردی. از سیر روزگار و مردم زمانه. از بی‌لطفی‌ها، از بی‌مهری‌ها و از جدایی‌ها، دل‌درد آشنا و روح‌آگاه تو، گله داشت. با آهنگ حزن انگیزی، می‌گفتی مرا اذیت می‌کنند. به خودم نمی‌گذارند مرا تسلی می‌دهند که آن رنج منست. طرز فکر کردن ما فرق دارد. دروغ می‌گویند. فریب می‌دهند. شاد می‌گذرانند و برای زندگانی مادی در تلاشند سعادت را از راه جستجو می‌نمایند. فکر من، اندیشه‌های من و تألیفات من مطلقاً با ایشان متفاوت است. آنچه را نیکو می‌انگارند برای من مایهٔ درد و الم است. دل و روح ما با هم سازش ندارد و گزیری نیست. من باید با ایشان بسازم. با آنها در يك منزلت زیست کنم. عمری با هم بیک راه برویم، من تنها و ایشان همه در يك ردیف‌اند، می‌بینم بمن بی‌مهر شدند. اعتنا کمتر دارند. برای خود و بمیل خود زندگانی مرا می‌خواهند. حساسیت مرا ندارند. زود نمی‌رنجند و متأثر نمی‌گردند. خوب و بد را عادی تلقی می‌نمایند.

گرفتگی خاطر مرایی مودمیشمر ندولی به آسانی رهایی من ازین افکار پریشان‌میسرنیست. من زبون خیالات خود و مغلوب اندیشه‌های خود شده‌ام. شبها خواب نمی‌کنم: زنجیر افکار من گسستنی نیست. گمان می‌برم بیچاره شدم و بد بخت گردیدم.

من همه را میشنیدم و تحلیل می‌نمودم. بالاخره گفتم. چیز مهمی که تر اینقدر بی‌حوصله بسازد. هر چه جستجو کردم، در اطراف تو، نیافتم. باین عقیده رسیدم که راستی با فریب کاریها آشنا نشده و از فریب دادن‌ها، رنج

میر یو هر چیزی به میل تو نظر به طرز تفکر تو، صورت نمیپذیرد. اما این جریان عادی زندگی مردم است و عرضه نامالایمات آیین روزگار است. باید با اینها انس گرفت. تو موازنه افکار از دست داده ای. برای خود هر چیزی را نامالایم میشمری. اعصاب تو خسته و روح تو نانوان گردیده است و این اندیشه می آورد که ماندگی های ممتد و رنجهای پیهم به حادثه های درد زای عقلی منجر میگردند و این را برای تو آرز و ندارم.

باری برایت مفصل گفتم. دگران مجبور نیستند با آلام و رنجهای تو همراهی کنند و برای خاطر تو بر خود زندگی را تلخ سازند. هر کسی میخواهد به شادمانی و به خوشی بگردد. اگر در دهای یکی را دیگری احساس مینمود و یادردها همه در یک حلقه یکسان میبود. نظر تو تطبیق میشد. حالیا دیگر ممکن نیست جز اینکه با محیط خود بسازی. من توصیه نمیکنم که تو انصراف کنی. روح پاک و قلب منزله تو آرایش پذیرد. با حفظ اینها زیست امکان پذیر است. از گذشت روزگار، از بی ثباتی نامالایمات، برایت افسانه های دل آویز گذشتگان را فروخواندم. دیدنی های خود و دوستان را برایت حکایت کردم که در هنگامی از دردهای جانکاه و سختی های جهان مینالیدند و روزی همه را فراموش نمودند. این رنگ زمانه است.

از محضر تو رفتم. دلم آرام نگرفت. برایت نوشتم اما نمیدانم چه اثری بخشیده. منتها ساعتیکه در صحبت تو بودم. اثر صحبت خود را مفید دیدم و بادل خوش برگشتم. هنگام وداع، سپردی که بسیار دلتنگ هستی. ناتوان شدی و بر دن بار سنگین چنین رنجی از مقدور تو نیست و گفتی بد هکده

آرام، دور و گرمی میخوای سفر کوتاهی نمایی!
 من این تجویز را بحالت مفید میدانم و توصیه میکنم ازین عزم نکو
 منصرف نشوی.

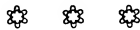
عزیزم! مشکل ترا هر کس دارد، بر خود گوارا و هموار میسازد ولی روح
 جوان تو بسیار شکنجه ببیند، اعصاب تو هنوز برای زندگی کردن تمرین نیافته
 و بر دین باز زندگی را آمادگی ندارد. بخوابی - نخوابی - بروی، نروی
 زمانه کار خود را میکند و ما باید با جمعیت همراه برویم، با سختی ها بایستی
 ورزیده شد، تازندگی نمود و با حوصله میتوان دیگران را فهمانید و از
 کج رویها منصرف ساخت. عصبانی شدن و هیجان، چاره جویی نیست.
 بایشان برو و در ضمن افکار شایسته را بایشان تلقین کن و مطمئن باش که
 این راه موفقانه است.

اگر باینها ساخته نمیتوانی و این روش را در حیات اتخاذ نمیداری
 و ازین شیوه برای اصلاح دیگران و آرامش خود استفاده نمیتوانی، جان من
 رنجور هستی. روان تو - توان خود را باخته است، روح تو باید
 تقویه شود و این در آرام تو ممکن است. گرفتن دوش های آب شیر گرم
 و مسکنات مفید واقع می گردد. بدین صورت عصبانیت تو تسکین
 و خواب تو منظم و درست میشود. تنهایی را ترک کن. آمیزش با جمعیت
 راه علاج آنست. اینها همه از تجارب و نظریات عامی سرچشمه میگردد. دوری
 تو مشکل ورنج آور است، اما تندرستی تو مطلوب ماست، چندی از هیاهوی
 شهر دور بودن، دزد و گرم و آرام گذرانیدن مایه تندرستی است. تنها

به سفر نروی - دوستانِ اهرامی کن ، در میان گل ها و در پای درختان سبز
 و رسای ناجو ، با روح آرام قدم بزن ، اندیشه های خراب کن را بخود راه مده !
 آنقدر بگرد ، که شامها مانده برگردی ، اشتهای تو خوب و خواب تو آرام
 گردد . بدین صورت صحت تو کمال یابد ، صبح ها بادل پر نشاط بر خیز و
 مختصر گردشی کرده ، از طبیعت و زیبایی آن دلشاد گردیدن ، برای تو بسیار
 اثرگوارایی دارد ، هر چه میتوانی حظ بگیر و ملتفت باش که میگذرد .
 آنچه گذشت یعنی عمر و جوانی بر نمیگردد . از جوانی محظوظ شدن
 خردمند است ، پیری که در رسید ، همه چیز را میر باید . در این حقایق بحال
 تو و بر کسی که عارضه روحی دارد و یا میخواهد زندگانی کند مفید خواهد
 بود . تغییر محیط زندگی را برای رفع آلام روحی و خستگی های ممتد چاره
 موثر میدانند ؛ شاید علم باین اصرار خود بماند و یاد آینه تغییر پذیرد .
 از تجربه من هر وقتیکه رنجهای روحی داشتم یا خستگی های اعصاب
 مرا اذیت میکرد ، بمسافرت مختصری رفته ، پنا گاهی میجستم ، روزها
 گردش مینمودم . هاندگی خواب آرام و اشتهای خوبی می آورد . و از
 زنجیر بیکران خیالات نجات مییافتم .

عزیزم ! اگر سفر کردی - بر تو خوش میگذرد . غمها و اندوه ها را
 از یاد میری ، تندرست و شادمان بر میگردی ، با وصف این به طبیب بیمار یهای
 اعصاب مرا جعه کن و دستورهای حکیمانانه او را بکار بند ، این روش
 حیات تو شادمانی و شادکامی خواهد بود و آنگاه محیط برای تو نکو جلوه
 مینماید . همه غمخوار تو بوده ، برای خوشی تو کمک مینمایند و موقع

نمیدهند رنجور و غمگین باشی و این آرزوی تو و من و همه خواهد بود.
 بیهوده اندیشه مکن. محیط خود را به تأمین درست و باحوصله، برای خود
 مساعد گردان دیگران را از راه خردمندی برویه ستوده و حقیقی رهبری
 کن، تا تو آسوده خاطر گردی، محیط برای تو مساعد شود. بهر حال
 در نامه های آینده دیگر جملات در دانگیزی نخواهی یافت، زیرا نیازمندی
 نخواهیم داشت، اگر رفتی خدا حافظ تو. با امید بازگشت با عافیت و تندرستی.
 مخلص دیرینه.



از او

محترم من

نامه های زیبا و رنگین رسید. همه را خواندم، بسیار خواندم، دلپسند بود. مکرر مرور کردم مطالب آن همه مانند درهای گرانبهای آویزه گوش شد، اند زره های مفید داشت، خرد مندا نه نوشته شده بود، ارشاد شمارا پیرو گردیدم. غمهارا فراموش نمودم، اندوه ها فرار کردند، خیالات درد انگیز محو شد.

من جوان بودم، سردی و گرمی را ندیده، تجربه نداشتم. دیگران دلسوزی نمی کردند و یاد رست نمی فهمیدند، رنجها و آلام زندگی من قابل تجزیه و تحلیل نبود ولی نزدیک میشد عقل مرا در ر باید در حالیکه در بیگانگی از خرد پناه گاهی نبود، که بان پناهنده میشدم، بهر که و هر چه تو سل جستم. نو میدی یافتم. یا س و حرمان خرد من حیات مرا قریب بود بانامرادی بسوزد، جوانی و تند رستی من دست خوش افکار شومی گردید، بیهوده از مزایای این طبیعت قشنگ استفاده نمی کردم، اکنون از فیوض نظریات نیکوی شما روح من بشاش و دل من شاد است.

آرزوها و آمال آئنده را - مایهٔ سعادت مندی میانگام و تصور میکنم استقبال من بهتر از دی و امروز منست. در قبال خود خوبی میبینم. مسکنات و دوش های آب گرم، خواب مرا آرام و عمیق ساخته، آرامش مرا تأمین کرده است.

سفر چند روزه به دهکدۀ گرم و محیط آرام ده نشینان نمودم. تظاهر پسندی، حسادت و فریب مردم شهر، در میان این خلق که از آلودگیهای تمدن شهری هنوز محفوظ مانده، کمتر به مشاهده میرسد. تکانهای در دانه گیز که اعصاب و مغز را صدمه میزند، موجود نیست. گیر و دارهای شهر نشینان در آنجا دگر راحت را خراب نسازد. گردش های یکه ماندگی میآورد، نظاره سبز و گلهای خودر و درختان سبز ناجو، گذشته را از یاد میبرد و آئنده را از نظر دور سازد. فلسفه حیات برای حال است، دوستانی موافق همراه من بودند. که اگر در تماس می آمد، حکایت ها و درد دلی آغاز میکردند که جدائی را بهتر میدیدم. این قسمت از دستاثر شمار انتوانستم برای خود سازگار بایم. زندگانی دور از جمعیت و هوای ملایم - تندرستی مرا اعاده کرد. آسودگی روح من میسر آمده، آلام و شکنجه های دماغی - ایان یافت. علت و ناآرامی مرا اگر بدانی، یقین دارم که مرا ملامت نخواهی فرمود. جدایی زخ داد، جدایی نابهنگامی - جدایی در آغاز عشق و محبت من بود. محبوب یگانه من - سفر دوری نمود، فراق او برای من ناگوار و تحمل گداز بود. از مقدور و توان من بردن این رنج برون بود. هر قدر سعی میکردم روح من آرام نمییافت. دلستم دیده من آرام نمیدیافت.

بخیال من میگذشت که مبادا نا مردم عشق مرا فراموش سازد و معشوقه
فرنگی را برگزیند. مردها این عادت را دارند. مانند مرغان هوس ناک
و هرزه پرواز، از شاخه بشاخی پریده و گناهی را احساس نمیکنند و این
بی بند و باری را حق خود - می‌شمارند. انسان به بهانه و تزویر خود را
تسکین میدهد و برای اعمال خراب خود دلیل می‌تراشد و فنو امید دهد
تا از نا رامی روحی نجات یابد. من او را بسیار دوست دارم. دوستی و
محبت من شریک پذیر نیست. (در جنون عشق انقسام نیست) تخیل این
برای من بزرگترین رنج و آلم است. می‌اندیشیدم، که این‌ها و سوسه‌های
ملال انگیز بود. مراد درد و محنت میرساند. کسی نبود که با وی درد دل
کنم اطرافیانم بر رعای طنازی و قشنگی من حسد می‌بردند و با من رقابت
داشتند.

آتش مرا عنودانه دامن میزدند. مرا اغفال مینمودند. این شیوه مردم
روزگار و طبقه‌زنان است. افسانه‌های دل انگیز میگفتند. از هوسناکی
مردها صحبت در میان می‌آمد. بی وفائی را گوشزد مینمودند. از جوانی
و شهرنیکویان سخنانی میگفتند، در حقیقت بحال من غبطه می‌خوردند.
جناب شما که در دوره‌های حیات و نوجوانی از حادثه‌های عاشقانه کنار
گذشته‌اید و در دامی مأوانگرفتید و پری از بال شکسته برجا نگذاشتید.
روح سرکش شما ازین عوالم بیگانه است. از نگاه دانش اعتراف دارم
خوب میدانید اما تجربه‌های خوش و ناخوش ندارند امید انم.
این خوشبختی است؟ پدر و مادرم بحال من دل می‌سوزانند. ازین

جهان خبری ندارند . از عشق و محبت نمیدانند . بسیار شده که مرابه
آرزوی تسکین بیشتر برافروخته‌اند. آزر دگی شان رانمی خواهم . بادوری
محبت شان را صدمه نمیرسانم .

خوابهای پریشان میدیدم که مرا اذیت میداد. حالیا ملتفت شدم که رنج
های باطنی هنگام توقف حواس بمیدان می آید که از محیط ز مان و مکان
خارج است . خود را با وی دیدم ، مدت ها با هم میگذرانیدیم ؛ الفت اورا به
مهر و یان احساس میکردم ، دلم خون میشد و روان من میگذاخت . این
احلام پریشان ، همه ناشی از تراکم خیالات اندو همگین از سوء ظن بود که
مرا از محیط و مردم جدا میساخت و بخود مشغول میداشت .

بهر کس و بهر چیزی بدگمان بود . انگیزه نارامی های ممتد بود . چاره
چیز تحمل آلام ، زندگانی نداشتم . این بدگمانی در تنهایی و اشک
ریزی باقی نماند ، چه میکردم ز بون اندیشه های در د انگیز شدم ، بیخود و
از حال رفته بودم ، آینه در نظرم تاریک و اسرار آمیز بود . همان بود که
مکتوب اول شمارا گرفتم .

تأثیر تلقینات مفید شما - هنوز در ذهنم موجود بود . در پیشگاه دیدگانم جلوه
میکرد . برای من دستور خوب زندگی روشن و امید بخشایی تعیین
فرمودید .

نوازشنامه دو مین شرف و ضول بخشود . در مان و چاره جویی را در ان
بوضاحت یاد داشت کرده بودید . همه را يك يك بکار بستم . خود را تلقین
کردم . بد بینی ها را تحلیل و تجزیه نمودم .

اندازه غم هاراسنجیدم . فائده و ضرر تشویش خاطر را فکر نمودم .
 به نتایج مفید رسیدم . مرا از جهان غم و اندوه جدا ساخت . بد بختی
 . دگر بسر اغم نیامد . درست خیال می‌نایم . همیشه با او هستم ، ر نگش
 خوابهای من عوض گر دید . این آرزوهای نابرآورده و غیر میسر روزهای
 مرا به خوابهای شیرین و آرام کنند . شب هن ، تسکین و تسلی میبخشید
 . آنها را تحت شعورم بمن تحویل میدهد . و از رنجهای آن میکاهد . آنهم
 مایه آرامش است . مشغولیت های روز . مرا سرگرم میدارد - گردش های
 عصر - خواب عمیق شبانه می آورد . مجالی برای غم بردن نمیگذارد . مشوش
 نمیباشم . ازینها به فیصله نکوئی رسیدم . فکر کنم یا نکنم ، خواه رنج برم خواه
 نبرم ، این جدایی و این نارامی و عدم توافق محیط زندگی را باید بدوش
 خود بکشم - اگر عمر پایداری کرد . جدایی بصورت یقینی انجام میابد و روزها
 ماها و شاید سالها باهم باشیم و بگذرانیم . برای روزگاران سعادت
 . تند رستی - نیرو - جوانی و زیبایی من حفظ شود تا مـ عود باشیم .
 ازینر و روح خود را تقویه میدارم و میگویم اگر غمها نمیود فراق
 نمی آمد . شاید دیدارها - مایه شادمانی نمیشد . زندگی یکنواخت تعب
 آواراست غم بهترین آموزگار ماست . انسان را میرساند میفهماند و
 اذت واقعی میبخشد . اگر احیا نساخاودث غیر مترقبه رخ داد که از
 روزگار بعید نیست و انگهی به فایده من خواهد بود و در برابر ناملایمات
 و سختی بانیروی جوان مقاومت میکنم . یکسره آماجی دارم شاید .
 رنجهای من تسکین یابد و بارز زندگی را بهتر تحمل بتوانم اما حالا این

خیالهای شوم کمتر بسراغ من می آیند .

درست فکر میکنم که چرابی مورد حال میسرر افدای يك آینده مجهول بسازم ، برای آینده در آینده باید سنجید و در همان موقع آنرا چاره جویی نمود . -- انسان مخلوق عجیبی است . چنین خو کرده که از گذشته برای آینده می اندیشد . برای يك آینده نامعلوم عمر عزیز را ضایع میکند . همیشه حال معلوم - قربانی مستقبل مجهول میگردد . راستی عقلی که درست کار نماید . تجویزی چنین از وی بدو راست . طرحی برای آینده باید داشت و از تجارب حاضر در استواری آن استفاده کرد . اما چه باید نمود ، بشر را چنین آفریده اند که در تلاش است ، چطور از امروز بگذرد و بفردا برسد ؟ او تصور میکند فردایش بهتر و خوب تر بوده شاید تلافی ناملایمات امروز را بسکند .

این بز رگترین رهنزادامه زندگی است . مرامی بخشی . هن درین وقت که از دبستان فراغت یافته ام . به کتابهای اساتید سروکار دارم ، شاید در بعضی موارد درست نفهمیده باشم ، صورت خود را از فیوض پندارهای شما و تلقینات مفیدتان خوب تسلی توانستم و امیدوارم - دگر از رنج و دوری بسیار متأثر و متالم نگردم . فهمیدم اگر عقل از پنجه تشویش نجات یابد . تندرستی کمال می یزد . شادی و نشاط مایه زندگانی میشود . روح آرامش مییابد . ناگزاری ها گذری مینماید . کدورتها بر خاطر نمینشیند ، برای اعصاب خرابی تولید نمی سازد . اما برای آموختن باید آموزگار مهربان و مجرب باشد و طوری که باید تلقین و تفهیم صورت یابد که خواهی نخواهی

اثر کند. بخودی طرف مقابل صدمه تانزنند. بپذیرد و مظلوب بدست آید. من اعتراف میکنم که فرموده های شما بمن مفید واقع شد، تازنده باشم فراموش نمینمایم. راه خود را بزنگی یافتیم. هر وقتی که راحت من صدمه میبیند و یا ناگواری ها روبرو میشود. ازان درسیرا استفاده میدارم - و اگر نامه هارا مکرر میخوانم تسلی میشوم. غم و اندوه هیچگاه انسان را مغلوب نمیسازد. اگر ماهیت و گذری بودن آنرا درست تحلیل و تجزیه نمایند و بفهمند که مقاومت بر هر مشکلی غلبه می آورد، چاره در قبال اینها جز صبر و حوصله نیست.



از زلیخا

عزیز فراموشکار من ! مرا میبخشی ترا عزیز خطاب کردم .
این خاطره و گذشته را عزیز میدارم . زندگانی جدید تو شاد و مسرور
گذرد . برای سعادت تود هکده لایبا ، ما من محبوب خود را گذاشتم و رفتم
رفتم و بر نمیگردم ، فضای که یادگارهای رنگین زندگی ما را در خود
دارد - برای تو بیدریغ سپردم .

برای تو که بهستی من بی پروا بازی کردی ، از هر چه گذشتم
و خوشی ترا خواستم . این قربانی من داستان جاویدان عاشقان خواهد
بود که صفحه گیتی آنرا در سینه خود سپرده است .

شب و روز سودای من برای آرامی و خوشی تو بود . خود را فراموش
کرده در تو و عشق تو و گرمی تو پاک محو بودم . پندار در عمق این نیستی
نرسد . بیخود و سرشار میگذاشت . آینده را روشن پر از آرزوها ، امیدهای
قشنگ و رؤیا انگیز می پنداشت . میگفتند محبت را سه رمی تصور
کردن از صفای دل و روح پاک برخیزد و لی در دل مرد یکه مینشیند
گذری خواهد بود .

درین دنیای پهناور، درین جهان و نگین، ترا برگزیدم و برای تو زندگی داشتم. همه تو بودی. برای خاطر تو آینده و سعادت را آرزو میکردم. این علاقه سرشار، زندگی من بود.

آینده‌ای برای خود ریختم. در آن خوشیها و مسرت‌ها داشتم.
در گذشته من خاطره سوزنده نهفته که از آن بر من گرفتی.
روزگاری آواز دلکش و گیرنده مرا مجذوب داشت. دیوانه وار
بآن آواز آسمانی و اشتهار روستا پیوند گزفتم.

مرا از خود کشید. نیکبختی را با آن همراه پنداشتم. از آن دلی دادم
دلی یافتم. آسمان شرایط از دواجر امی سر نساخت انصراف من صیغه
اجباری گرفت، از اطاعت دیگران چاره نبود. گذشت زمان شنیدن مکرر آوازا
گوش مرا الفت گرفت. آن نگاه شکل عادی داشت. من عاشق آواز بودم
آواز خوانیرا برای صدای ملکوتی او دوست میداشتم. تصور میکردم، سعادت
و زندگانی در آن است. اما این در هنگامی بود، که من درست نمیاندیشیدم
عقل من تکامل نداشت. حالیا عقل من رسید. عشق از معشوق من نرמיד
محبوب من آواز دل انگیزی بود مرا سخت فریفت و جزو حیاتم شد.
عشق من از آوای جدائی گرفت و این افسون آئین زندگی است. اگر
بهبانه نجوئی سرز نشی را قبول نمیکرد.

آنگاهیکه ترا دیدم نظر مرا گرفتی. همراهی توانس آفرید. مرا از
خود گرفت. عاشق شدم عشق من انگیزه جنون بود. محبت راقبه-ول
کردی و با دل و زبان مرا نیک دوست داشتی.

گذشته مرا آشنا بودی. در نظر نگرفتی. مرور زمان ما را بهم طوری نزدیک آورد که جدایی را گذر نبود.

مرامی دیدی. نمی فهمیدی. اگر میدیدی بصورت مبالغه آمیزی میشنودی. من ساده دل بتو تسلیم بودم. پندار من راستی می دید. شیفته تر میشدم عشق من و تو چون طبله عطار از تاق افتاد. افسانه من و تو از دل و زبانها گذشت. رشک دوستان من شد. دختران ده مرا خوشبخت می یافتند. مستقبل مرا روشن و آسمانی خیال میسختند. از نیرنگ روزگاری خبر و امروز مرا تصور نمی کردند.

بیاد داری که مرا میدیدی از خود میرفتم. مرا کمال و جمال میگفتی روح مرا ملس کوتی میخواندی. شیوه مرا نیایش میکردی، تا گرم بودی همه چیز نیکو و درست بود. گذشته من با مروز و فردای من، ربط نداشت طول زمان اثرنا بهنگام کرد، خسته شدی. در پی شکار دیگری رفتی دل هوسباز تو مرا مایه بدبختی شد.

جفا کردی. بی مروتی که روزگار کمتر دیده است.

دختری را دنبال گرفتی که حیات مادی تو خوب رونق پذیرد بهانه گرفتی. گذشته مرا دلیل یافتی، که حیثیت فامیل ترا پهلومیزند. نگذاشتند با من آمیزی. کردی آنچه خواستی. رفتی بی لطفی نمودی. آیین فریب را تازه کردی. اما خوب نکردی عشق مرا در کردی. زندگی، نوی از آن هنگام بخود گرفتی. نامزد شدی. گاه ها گردم گفتی (مرا دوست میداری) و این جنون کامل است. اظهار داشتی که می-توانم در دوستی خود تجدید نظر کنم-م.

به طبعی یاد آور شدی. گفته بود بیچاره عاشق بود دیوانه شد. اما در حقیقت دیوانه بود که عاشق شد.

عشق تو جنون است، من به جنون زندگی را فدا نمیکنم، این دور از حقیقت و بی مروتی، از انصاف فرسنگ ها بعیده میشود. من پامال هوس تو شدم. دل مرا شکستی. روح مرا آن زودی سالها فریب رفتی دروغها بافتی، این بیدادگری بود من اگر دیوانه بودم، تو هشیار بودی. من، اگر خود درفته بودم. تو بحال بودی. تو فلسفه عشق و جنون را میدانستی این، گناه از تست. الزام بر جفا دیدی. عشق گم کردی، سزاوار نیست. بهر کیف آنچه باید نمیشد صورت یافت.

محیط د هکده برای من دگر رنج و غم است.
میسرنیست، درین جا عشق شکست یافته را در تا بلوی زندگی رقیب
دریابم و نیش همراهان را دل داغ دیده بپذیرد.
من رفتم. داغهای دل، روح زبون، عشق ناکام و کاروان اشک همراهان مانند
با اشک و افسوس رفتم. وطن را گذاشتم. در پناه بیگانگان ره یافتم.
تو شاد باش اگر نامراد شدم. تو آرام باشی، اگر من آواره گردیدم این نیکو
درسی است از آزمون نگاه جهان.



از فرید بمهر انگیز

ای عشوه گر آسمانی هوش !

آرزوی من ، جهان من ، و امید من .

روح سرکش و دل بیقرار من در حلقه های گیسوان سیاه تو اسیر است . راحت و آرام من فرار کرد . وجودم در کشاکش بود . لطف تو آسمانی است . استاد عشق من گردیدی . دل من ، این دل آرام من ، در سادگی در عنفوان جوانی ، سالها ، در برابر زیبائی های سحر انگیز و عشق های آتشین ، واله و شیدانشد . بدردم حبت نا آشنا بود . هیچگاه در کمند لاله رخی نیفتاد .

صحبتهای دلاویز تو ، مژگان سایه انداز تو ، موهای پریشان تو ، لطف بی پایان تو مرا از خود بدر برد . اعتراف میکنم . غرور مرا شکستی . آن دستان چون عاج سفید ، انگشتان کشیده و ناخنهای رنگین را نظاره میکردم . در زیبائی لایتناهی آنها مხო شدم . دلی دادم بگما نیکه دلی گرفتم . جهان عشق دیدم و زندگی را محبت فهمیدم . کشش اصل انتظام آفرینش است . نخستین درس عشق همین بود .

شکیبائی از من واگسست . آنهمه عشق فرمانروائی یافت . بتونگاه میکنم . از

نگاه من باعث شه آرام تکان میخوری . باز جادو و اناهام مسحور میکنی
هیچ احساس مینمائی ، ترادوست دارم و مانند بتی تجلیل میکنم ، این تغافل
تو بیشتر مرا بخود میسازد .

دل من هر جائی نبود . در برابر جمال نیایش میکرد . در بارگاه حسن و کمال
اظهار بندگی داشت . زو دفراموش مینمود . بیتابی های آن گذری بود . مرا
از خود بیگانه نمیساخت .

ناتوان نبودم . در صف دلدادگان نیز مراراه نبود .

دوستان من . اینهمه آزادی و وارستگی را با تحیر می دیدند . لطفی
داشتند ، تصور میکردند ، زندگی را نادیده میگذرانم و این گزاران بود .
هرگز خیال نمی بستم ، مهر انگیزی مرا اگر رفتار سازده مانند سیل عظیم خانه دل
را ویران کند . هستی من صد مه مهیبی بیند . شفته و شیدا شوم .
چشمان تو کار مرا ساخت .

این بیداد را تو کردی من توان خود را با خسته بودم ، مقاومت من در برابر
تو از تو فان متلاطمی که ناگهان در روح من ایجاد گردید ، فرا شکست
آرامش من از میان رفت . تاب و توان دیگر بر ایم نماند .

حالیادر هر کجا و یا هر چه مشغول باشم ، غیر تو نمی بینم . جز روی تو در
نظرم جلوه نمیکند . تو رو یابی قشنگ زندگی من هستی .

روز گاری مهر ، نصیب مرا زخمی از خنجر مژگانگی داد . داغ دلی یافتم .
لاله ای گل کرد . این حال دل من و روزگار منست .

تصادف مرا با تو آشنا نمود . از سخن های دلپذیر تو . از دیدار آسمانی

تو خوششو دوسر شار بو دم. بر فریب دل ناتوان فکر نمیگردم. چه عاقبت
هر دو ناکمی؟

از کنا ربری چهرگان طناز، بی نیازانه میگذاشتم صید مهر و پان
گاهی نگردد یدم.

از شیادی و افسون آگاه نبودم. نیکو گرفتی و سخت بدام کشیدی: تو مرا
امتحان میکردی. کاش مبتلا نمیشدم.

بارها که مه رویان شهر آشوب مرا خواسته اند. دل من چون پرنده بی آشیانی
گرفتا و پنجه بی مهری نگردید. اما افسوس روح من چون مرغ آزاده ای
به گلبن و صحرا در پرواز بود. در کوه ها و دشت ها و بیا بانها مامن
داشت. روزی آنوقت که سر پیچ لازلک یا سمنی را به بنفشه زلفان پیچیدی
نظاره آن مرا محو و مفتون ساخت. آنروز زیبایی ترا کمالی بود. جمال
تو اعجاز میکرد. من در برابر کمال و جمال بزانو شدم، عشق تو بر من چیر
شد. روح من مقهور رویاهای عاشقانه گردید. تو قهرمان شکست من شدی
هیچ دیدی من در چه حال بودم. رنگت پریده، حال آشفته....

در مبارزه عشق و عقل دل من اختیار از دست داد. نشاط من دگر باز نگشت. اگر
آرزو نمیکردم. اگر آن نظاره نصیب نمیشد. اگر آنقدر فتان و دل انگیز نبودی
من دل باخت و شاید نمیگردیدم...

بر تو هالز پرده برون افتاد. رسوائی عاشقان بمن رسید.

این را نمیخواستم. اما از قدرت و اختیار من برون بود. خدای خواست از
این اسرار و رموز دیگران آگاه گردم. درین دریای موج و پر خطر

در بی گزهری بودم اگر دستگیرم شد زهی سعادت .
 اسراری بر من مکشوف ، میشود . این هم موهبتی است از دستگاه قدرت .
 تودانی و نومیدی های من ، میترسم اعتراف مایه رنج من نشود . وفای تو . مهر و
 صفای تو به جفا و بی لطفی بدل نگردد . این را از افسانه های شیرین و رنگین
 دلم بایان آسمانی چهره مکر رشنیده ام . تو هر چه خواهی بکن . مرا چاره ای نیست .
 سر زوشت چنین بود . بهار آمد ، طبیعت رنگین و زیبا شد . سبزه هاد مید .
 شگوفه ها چشم کشود . جهان عطر آگین گردید .
 سردی زمستان طی شد باد بهار زندگی بخش آمد . اندوه هارخت بر بست .
 و همه ز بیائی - همه فرحت - همه نشاط بر گیتی حکمفرمائی دارد . این طایفه
 عشق و پیش آهنگ آرزو های سرمدی من گردید . عشق من آغاز نکو یافت .
 انجم آن ناپیدا و هیشگی است . این عشق زندگی من و بهار آرزو های منست .
 نیکو بهاری از سعادت مندی آغاز شد . و بر ای من سر آغاز عشق آتشین بود صفحه
 نوی در زندگی پدید آمد .

در بهار گاه طبیعت . در دنیای زیبا و در میان این همه آرزو های بیکران - در
 خلال ارمانها - دل من از عشق آتشین خود آرزو نمیکند . سرو دلجوی تو را آغوش
 مهر در کشم ، و از لبان هوس انگیز تو ، بوسه بگیرم . میخوام
 جمال و کمال را در چهره بهار آسای تو نظاره کنم . مشافانه بینم و مستانه
 حظ بردارم .

بر دستان نازنین تو که زیبایی را در آن غیر محدود آفرید ندو نمونه کمالش
 خواند با جازم تو برسم احترام اولین بوسه عشق را می گذارم . بایبصبری

و بحال از خود رفته، انتظار می برم، که از نگاه های فتان تو قبول این عشق
 ملکوتی را دریا بم .
 این آرزوی من و این یگانه تمنای دل بیقرار منست . بر آستان تو نیاز من
 شاید پسند افتد .



مهر انگیز من !

خورشید در افق پنهان شد . د امان آسمان گلگون گردید . طبیعت
زیبائی یافت . مانند باده رنگ و کیف آورد . هوای نو بهاری روحی را
نوازش و خاطری را شاد ساخت .

در کنار دریای آرام و بی صدای سنگ ریزه ها و سبزه های پراکنده
و نورسته ساحل می رفتم . همه آرزو و امید بودم . درین گوشه ساکت
درین عالم تنهایی ، با تو مشغول و با تو حرفها داشتم .

خوش بودم ، ترا دوست دارم . تصور میکردم مرا دوست میداری
زیر ابرای من جهان من ، و زندگی من بود و برای خاطر شیرین تو ناخنی های
حیات را می پذیرفتم .

در میان این رؤیا ، خیال رنگین و اندیشه های آسمانی و روشن بر خود
شاد بودم . تو با جامه نیلگون - با دوستانی همراه آمدی - بی نیازانه
گذشتی . التفاتی نداشتی . نفهمیدی چسان بر من گذشت .

تعارف مرا همراهان تو با لطف پذیرفتند . سردی تو ، بی اعتنائی تو ؛ درد
انگیز بود . دل مرا شکست - روح مرا صدمه زد . به هستی من بی

بی رحمانه بازی کرد چون شعله بر خود پیچیدم.

تو مست و مغرور بودی. از من بی خبر گذشتی. یا تغافل کردی. همراه تو گفتم: فریاد یدی. فرمودی دیدم... و رفتی....

این حرکات تو و این بی مهریها از مروت نبود. دلم رفت - رنگم شکست. جهان تنگ شد. باز گشتم. براحتگاهی پناه بردم - خواب نیا مد. دلم می گرفت - دوستان - مرا رنجور پنداشتند و من درسوزی بودم که ساری نداشت. آری رنج فراوان رفیق من بود.

در فضایی صبحگاهایی، در آرایش طبیعت، در نارامی بیکران من، از فکر عبور کرد که هر غروری را پایان و هر حسنی را زوالی در پی است. اما عشق را...

افزون روز آرام نیافتم - می نگرم - تظاهر داری - با الفاظ و حرکات مرا تسکین می دهی دل و روان مرا می خواهی بارنگی از شکنجه نجات بخشی - اما من احساس می کنم. بادوستی زودگذر و یک عشق ناپایدار دو برو بودم. این دوستی و عشق واقعی نبود. هوسی بود و من آنرا بیام بهترین از مغان زندگی با خود خوراهم داشتم.

دیگریه پری چهرگان نیازی نخوراهم برد. ازین معبر پر خطر دگر گذری نخوراهم کرد.

داغ این دام را به سینه دارم. و بال نیم شکسته من یادگار عشقبازی خوش و ناخوش من خواهد بود.

اگر گرم میگیری - اگر فریب می خورم، اگر حسن تو معرکه میکند

اگر اعصاب من از دست میرود . از محضر تو رفتم . ناشاد گذشتم
 بی لطفی دیدم ، وای ...
 باری گرم اندیشیدم - نگاه ترا نفهمیدم . شاید عتراف من بعشق تو
 و نیاز من بآستان تو ، برای من بدبختی و برای تو مایه نخوت شد .
 خواستی از آزار من مانند نکویان شهر آشوب ، محظوظ شوی
 و خودی تو ارضاء یابد .

بخاطر دارم وقتی بمن سپردی که مردان را چنین عادت است که
 زیباییان را با توصیف و پیرایش مبالغه آمیزی فریفته کنند . آنقدر
 در ستایش غلو نمایند که سرانجام آن سیه روزیست .
 از باغ الفت او برگیرند ، همینکه پشمرده فراموش کنند
 و روزگاران تلخی را بارنج تنهایی بسر بزنند . اگر این عقیده را
 در مورد من داری . بیداد را روا داشتی . مرا نیک نشناختی - و این
 از ناسازگاری بخت من است . راست است که طالع راستکاران نارساست .
 از پنهان خود دریافتم ، که مرا می خواهی محکوم سازی و در سایه
 غرور خود دلشاد گردی و این رسمی است که مهرویان دارند . من
 اظهار بندگی کردم . تسلیم محض بودم .

یاشه - کست در عشق داشتی - مرا می آزمایی . ازین معلوم . تو مقصودی
 داری و من ازین مجهول خوب اذیت میشوم .
 رقیبی در کنار تو می بینم - او غیر محسوس احساسات ترا بر میانگیزد
 او میخواهد :

عشق پنهان خود را که اظها ر آن مقدر نیست. روح نار ام خود را به آزار من تسکین کند. این شیوه عاشقانی است که پنهان و حریفانه میبازند. من میدانم او دیوانه وار ترادوست دارد. علاقه او عاشقانه است و جذبه و هوس، خود دو بیگانه ندارد.

افسانه های او بر تو اثر میکند افسون او ترا آرام نداده غم و اندوه می آورد. آینه و امروز ترا یک جلوه میدهد. حیثیت ترا شکسته معرفی میکند. او آرزوی نهانی خود را اطمینان میکند. انسان منفی پسند است. شاید او نیز زیر تأثیری رفته؛ بر بازی دگری میرقصد.

افسردگی و سردی تو دگر برای من تحمل پذیر نیست. احساس میکنم، سرد شدی و انحراف کردی من در آینه تو خیره ماندم. دل من مانند مرغانی بی آشیان مأمن ندارد. از رنجش من آزرده گی آورد اما رنج ابدی برداشت. جدایی تو طاقت سوزاست. من آنرا پذیرفتم. پری در دام ماندم — شکسته پررفتم.

توشاد باشی! و این خاطره را یکسره فراموش کن — الفت دگری پروانه دگری در سراغ تست، ترا تنها نمی گذارند.. اما... داغ دلی و یک مشت خاطرات رنگین از تو دارم، که در آغوش امروز من شعله افشانند. چیزیکه بیشتر لحظات زندگی مرا میگیرد، آنست که یک سطر از غوغایی دلم را نخواندی، باور میکنی جگر بر دندان گرفتم. اگر نتوانستم در سایه زلف تو روشنی دقایق عشق را در یابم. روز سعادت ترا نورانی می خواهم. سلام بر تو،

نامه واپسین

عزیز من! خدا، یا ورتو! از من - از دوستی من - زود دلگیر شدی.
 بی مهر بودی - گرم گرفتی و سرد گذشتی. مانند آفتاب کنار ابرهای
 پائیز، جلوه کردی و ناگهان در لای ابر سیه در رفتی!
 از چشمان سیه کارتو - دردی گرفتم و از کوی تو آزرده رفتم -
 خاطره الم انگیزی دارم، دردی یافتم. یاد گار حرمان و ناامیدی من
 از پاکی سرچشمه دارد. نگاه من راستی و نیکی می بیند دل من آلاش
 نمی پذیرد. از نیکی می جوشد.
 گواه من - خدای من .

آوارگی و تنهایی تو مرا رنج میداد. دردهای جانکاه و سوزان ترا
 آرام میخراستم.

تعبیر تو پدیدار فاصله از حقیقت و مروت و دوستی بود. فطرت مرا نیک
 نشناختی، پرواز خیال من آسمان گیر است، پندارتو مانند جمال تو جمیل
 نبود. دلم رمید. انصراف جست، بخود افتاد. من روح ترا پاک و خیال
 ترا چون فرشته متزه می پنداشتم . -

نظر من شائبه نداشت. آزاری پدیدار شد، لحظات زندگی مرا گرفت.
پاک بینان در خور این باشند.

او- ترا گذاشت و از دل رفت. بداغ جدایی نامرادی گذاشت آن جدایی که
رخنه در خانه دوستی نمود - فرا آمد - ترابسویی و او را برهی برد.
او با عشوه گری، بارضائیت خاطر میگذراند - دل خوش از آنست
که از تو بجان اثری ندارد، عمر دوری را شادمان بسر میبرد.

او روح بلند - نجیب و ضمیر منزه ترابی آشوب نمیگذارد.
آشنایان او امید و بیم آورند - ترا شاد و نا شاد دارند، تو زود
تلقین می پذیری - شبهه آوری - ذهن تو نقش پسند است. نسکویی را
بکمال نگیرد.

روزی چون زلفان سیه تاب - پریشان و آشفته آمدی، جبین تو گره
آورد. اینهمه گره هابهم ریخت. خیال من در خلال این گرفتگی ها
گیر افتاد - با انگشتان ظریف خود - ظریفانه بازی داشتی. شور جوانی
و غرور حسن، شکسته بود، قلبی را شکسته روحی را سقوط داد، نمیدانم -
در چه حال بودی - میخواستی بخاطر آری آنچه در دل بود. رنگ پریده
چشمان فرو رفته و روح بی قرار همه در سیمای تو پیدا بود. مگر از من پنهان
نمودی - من نخو استم ظهور یا بد. اما از دل بزور افتاد. گفتم: اگر مرا
دگر نمی بینی، عذر تو خواسته است. روزی چنین آمد - که دوری گرفتم.
از شرح سودان و امان باشی، من بی دلیل قبول کردم - خواسته تو رضای
من بود. سوز این الفاظ هست و بود مرا سوخت.

مهربانی‌ها و از خود گذریهای مرا جواب نامرادی بود.
گفتم: هر چه تو خواهی آن کن، مرا پسنداست. از من گذشتی... من جهان
خود در ایپای دوستی از دست دادم.

روح من در کشاکش جدایی و دوستی، گم شد؛ خود را طلب
میکند، دوستی‌ها، نیز گاهی چون عشق سرمدی بوده، جدایی از دوست
ناآرامی و آزار فراهم آورد. من بتو و بافکار تو انس یافتم. این دوری
ناگهان، نا بهنگام و بی دلیل، مرا رنج عمیق میدهد. منظور من آرامش تو
بود. شعله‌های آلام تو سوزان بود. زندگی ترا... آینده ترا تهدید میکرد.
پاس دوستی مرا و ادا داشت تا به کلمات مهرآمیز محرمانه: ترا تسکین بخشم. این
نامه‌ها، دوام یافت، آرامی بتدریج آمد. در ده‌ها بار در ارضاء خاطر
آورد. اماروزگار را حسو دنگداشت این آرامش پایدار بماند. روح
ساده ترا با اثر نامه‌طلب تسخیر کرد. رنجیدی-کنا رگرفتی.

من از کنار رفتم. خوب بخاطر دارم، روحیه ترا میشناسم که تنهایی
بر حیات تو آسیب و مصیبت است. اما چه میتوان کرد؟ آرزوی من محو
خواسته تست. مردم را نیک می‌شناسم. ارزش ریا و فریب کاری را
ملفت-تم. چکه-نم که من اهل آن نبودم. بهر کیف اشکی ریختم. شاید
اشک مرا در چشم خودیابی. رنج من از اینها می‌بود که اظهار تو بر حیا
پیچید. گفتار در حجاب افتاد. سخنهای باز، کدورت نمی‌آورد، شاید صلاح
تو در همین باشد، از آنرو قبولم افتاد. با گذشت زمانه این دردها، آرام
میپذیرد. اما دوستی را از دست دادی که در پهنه روزگار، دگر چون

الفصل

در تاریخ و جغرافیه

۱۳۴۱ - ۱۳۴۲



آزمونها

و ناسیخ

آزمون‌ها

نویسنده گفته : این آزمینست تا

دیگران را چه باشد .

برخی از نوشته‌های سال ۱۳۲۴ - ۱۳۳۸

دومنی

با هم

آستانه تحول

بازیکر

آزاده کان

اتکاء بخود

فریب کار

عشق

نیمه هوشیاران

نشاط

مرد تاریخ

فراموشی

رنکی و تیرکی

راز موقعت

بد بینان

نواغ

نیایی

قضاوت

نویسنده

ا و نیایی. شاد باشی. آرزوی من سعادت تست و این تمنای منست. نمی خواهم
اذیت شوی، این نامه واپسین است.



دوستی

روشن بینان برای فضیلت و دوستی زندگی کنند . جهان را بدوستی و دوست داشتن گذرانند . دوستی بینند . دوست دارند . فرزانهگان از رنجش ها بی قید گذرانند . کمتر خورده گیرند . اینان میبخشند . نادیده می روند . عارفانه گذرند . تغافل می کنند . آسان می گیرند . نیکو می نگرند . می سنجند . تحلیل می دارند . می سپرند . چاره جوئی می نمایند . اندرز می دهند . صلاح می جویند . رهبر اند . دنیای می سازند که همه سعادت و خوشی باشد . به پندار اینکمراستی و راستکاری آورند . رندان ، رندانه می روند . خوبی می بینند . بدی را طرد می سازند برای شان همه چیز نیکو و منبع دوستی و خوشی است . بیخردان کوتاه بینانند . کوتاه می اندیشند . بد می انگارند . خوبی را مایه بد می پندارند . سوء نظر دارند . بد بخت هستند . بد بختی می آورند و این است فرومایگی . سادگان برای خود زندگی دارند . خوب و بد را از دیگران می گیرند . گاهی برنج و گاهی بخوشی بسر می برند . از خود چیزی ندارند . باز یچه دگر اند . خوشبختی و بدبختی شان را تصادف تعیین

آزمون‌ها

نویسنده گفته : این آزمینست تا

دیگران را چه باشد .

برخی از نوشته‌های سال ۱۳۲۴ - ۱۳۳۸

دوستی

باهم

آستانه تحول

بازیگر

آزاده کان

اتکاء بخود

فریب کار

عشق

نیمه‌هوشیاران

نشاط

مرد تاریخ

فراموشی

رنگی و تیرگی

راز موقفیت

بد بینان

نواغ

نیایی

قضاوت

نویسنده

پیروی نمودند. اما درد بشر در مان نیافت و فتنه انگیزی ریشه کن نگردید. بشر بعد از بردن رنجهای فراوان و مصائب بیکران بصورت همگانی بالاخره راه خود را تعیین و ازین حقیقت مسلم پیروی خواهند کرد ، زیست با همی روی دوستی و خوشی می نمایند .

اختلاف و سوء تفاهم را با مفا همه و نیک اندیشی رفع کنند و این خوشبختی واقعی جهان بشریت خواهد بود که دنیای ایدالی بوجود آورند اگر مسیر را از روی مآل اندیشی و دانش تغییر ندهند و زیر تاثیر احساسات نروند .

خواندم ، شنیدم و سنجیدم : دوستی و دوست داشتن روی فضیلت منفعت و ذنات پایه گذاری می گردد .

نیک بختی را دوستی ها ، روی فضیلت بوجود می آورد . جهانی و مردمی خوشبخت ایجاد می نماید . دوستانیکه دوستی را برای دوستی می خواهند و این دوستی بر روی هیچگونه منافع مادی طرح نشده ، متزلزل نمی گردد و از بین نمی رود ، پیوند روحی است که بقای آن مانند بقای کائنات است . از سر حد دنیا تجاوز کرده و همیشگی خواهد بود . سعادتمند کسانی که با چنین دوستان نیکو خلق ، با گذشت و معنوی تصادف می نمایند از زندگی ثمر واقعی را بر می چینند . درین دوستی رنجش راه ندارد منفعت جانمی یابد . فریب و دغا می گریزد و مردمی درین کره خاکی این فیض بزرگ را خواهد آورد و خوشبختی وقتی خواهد رسید که این دوستی روی فضیلت عالمگیر باشد . باین اسرار مهم و سعادت

همگانی. همه افراد بشر بفهمند از روی عقیده و ایمان بگردانند. این راهی است که جهان در پیش رود. روزی دانش جهانیان بر همه نامناز گاریها چیره گردیده، جز برای محبت و دوستی بایکدیگر زیست نخواهند کرد زیرا میدانند زندگی در پرتو پیوند دوستی و یگانگی رنگین می شود. همه نگرانیهای روح کش مرفوع می گردد. در هر کجا هر دلی جز دوستی نخواهد یافت. منافع، درین دوستی بر جا خواهد ماند اگر رنجی در رسد، گذری خواهد بود. عقل و نیک اندیشی غبار کدورت را بر دلها پایدار نمی گذارد. بهترین و برگزیده ترین نعمت آفرینش دوستی و دوست داشتن روی فضیلت است که دلها را بهم نزدیک می سازد و به ساز زندگی آهنگ می بخشد.

دوستانی که به منظور منافع با هم می آیند و این متاع عرضۀ بازار امروز است، جهانیان هم گرم این داد و ستدند. تا منافع باقی است دوستی پایدار خواهد بود. همیشه منافع از میان رفتن آشنائی و بسا آخره دوری و فراموشی جای آنرا می گیرد. با شرائط امروزی برای زندگی ازین چاره نیست تا به ارتقاء و تکامل بشریت، دوستی های با فضیلت بتواند بانسیر و آگاهی و دانش و بینش جایگیر این دوستی های گذری گردد که هم منافع روی فضیلت تامین گردد و هم فضیلت برای دوری و فراموشی موقع ندهد. این دوستی ها روی منافع با همی اگر نیک بختی را همیشه نمی سازد، مایه بدبختی نمی شود، این کسان با هم می روند. می گویند همراه اند تا منافع شان بیشتر گشت، همیشه منافع از میان رفت و دیگران

و ضرری نمی‌رسانند. هنگام دوستی گذشت دارند و مردمی هستند که از اشتباهات می‌گذرند، نادیده می‌شمردند. قطع شبهه می‌نمایند، می‌روند و فراموش می‌سازند. اگر باری دیدند، سر آشنائی دارند و یادی به بدی نمی‌کنند. اینان می‌روند. دنبال دوستان جدید تا تشریک منافع نمایند و استفاده برند.

بد بختی و قبی است که دوستی‌ها روی منفعت پرستی، طلق و محض برای خود و یک‌جانبه بوده، در هنگام خوشی بعد از بین رفتن منافع یعنی در همه وقت و در همه حال یکطرفه اندیشیده همه چیز را برای منافع خود حساب دارند. این رویه نکوهیده را مردم دنی و سیاه زندگی قرار می‌دهند تا می‌توانند از دوستان با فریب و تزویر استفاده‌ها می‌برند. اغفال می‌کنند و به طور دوستانه می‌آیند و می‌روند. می‌گویند و فریب می‌دهند. عاقلان، فرزندگان، رندان، سادگان، باخردان و بیخردان همه را گول می‌زنند. جز منافع خود هدفی ندارند، محض برای منفعت زندگی می‌نمایند. ذنات و کوچک اندیشی برای شان هر چیزی را جواز می‌دهد تا می‌توانند استفاده می‌برند، همین که ملتفت شدند که دیگر امکان استفاده نیست باید گفتن و بدکردن از آنها بادوستان جدید تامین منافع می‌نمایند. بدبخت ساختن، بدبخت کردن، بدنام ساختن دوستان و دوری شان تأثیری نمی‌آورد و ازین اندیشه ندارند. بدبخت هستند، بدبختی می‌آورند و دنیای باینز بیائی برای شان مصیبت گاه است. برای دیگران نیز مایه رنج و مصیبت می‌شوند، بالاخره رسوایی گردند. اعتماد خود را از دست می‌

دهند اینان کوچک می اندیشند. کوچک هستند. از بی دانشی، کم دانشی، از تربیه ناقص و بالاخره از یک گمراهی روحی این افکار شوم بر می خیزد برخی قابل درمان و عده ای را شاید فرهنگ آیندگان بتواند ازین شر نجات بخشد.

فریکاری، کار. نارسیدگان و مردم کوچک است. خدا از شرشان نجات دهد. هر کسی در زندگی باید بداند که این سفیهان کوتاه نظر مورد اعتماد نیستند. بادیگران بد کردن از دوستی و بدی استفاده بردن، آئین شانست این متاع را بر هر خریدار و هر بازار عرضه می دارند، خریداران می گیرند ضرر می برند و روزی ملتفت می شوند که بازی را باخته اند و بازیگر در سراغ بازیگاه دیگر است. خوبست این گروه رسوا شوند تا جفاکاری از دنیا رخت ببرند. جهانی برای وفا، سعادت، روشنی و نیکی آبادان گردد تا آرام و مسعود زندگی کنند. حظ بگیرند. کار فرمایند. خدمت نمایند. راستی آورند. بدی را طرد نمایند. نهال دوستی و فضیلت نشانیده ثمر شیرین بدست آورند. برای خود و برای همه خوشی و نیک بخشی طلبند.

دوستی در فضیلت است که جهان را مسعود و زندگانی را چاشنی می بخشد. دوستی منفعت فردای بد نیال ندارد. متاع امروز باز از گیتی است. زندگی روز را رنگ می دهد. دوستی های غرض آور بد بخشی می آورد، کار بد بختان مایه رنج و الم فراوانست.

اگر مردم، دوستان را همدستان شوند و دوستی را روی راستکاری

بنیان گذارند .

از جنگ های سرد در گذرند . محیطی و دنیای تشکیل یابد که همه معنویت و فضائل باشد و الا گر همه از دست دیگران نگران باشند ، دوستان ، بدتر از بیگانگان بهم افتند ، و نه تنها پاودست شکنند ، بلکه دلی شکنند و نا آرامی ایجاد کنند .

دوستی را بتقدس دوستی از راستان دوست دارند . هر که به نیکوئی به دیگری نه بیند نیکی نه بیند و نتواند دنیای نیکی برای خود پیدا کند . این بود از من ، دیگران هر چه باشند .



باهم!..

زندگی را تعاون و تساند لطف می بخشد. بشریت را وقوف بر حال
 همدگر، حسب قانون حیات اجتماعی بخوشبختی می برد. بدینصورت
 آلام و مصایب از جهان می رود و مایه سرور و سعادت می گردد.
 انسان که در جلب سعادت و رفع مشکلات و ناملازمات پیوسته تلاش می
 کند، محتاج است که برای وصول به هدف همراهی ها و همکاری ها را
 ببیند، زیرا به تنهایی طی طریق و رسیدن مشکل است. تاریخ و جهان سرگذشت
 اجتماعات پیوسته این ها را بخاطر می آورد.



آستانه تحول

روی او اوج متلاطم زمان - قوسهای صعود و نزول بمشا هده میرسد. در پی هر انحطاطی ارتقائی را آئین روزگار ایجاب میکند. تاریخ این صعودها و نزولها، و این انحطاطها و ارتقاها را ثبت نماید. مردمانی خوشبخت هستند که سیر زمانه ایشان را در دوره های ارتقائی قرار دهد. این مردمان حسب تقاضای ارتقا بیشتر با مبارزه هارو و برو شو ند. از زندگانی حقیقتاً لذت برد. یادگارهای مهمی به آیندگان گذارند. ترقی پسندان حیات را در جنگ و مجادله بپایان میبرند. اما ازین همه زحمت ها محظوظ می گردند. حقیقت زنگی از نگاه علم مجادله است. این خوش نصیبان مفهوم آفرینش را احساس نموده بر موز جهان پی برده اند. این مبارزه ها بیشتر در راه تحول روحیه و بلند بردن سطح اخلاق و دانش مردم - صورت میگیرد.

دانشمندان باین عقیده راسخ دارند که اگر درین موار د نقشهای خوب و عمد ه بازی تو ا نیستند سایر خوشبختی ها، وسایط و وسایل آرامش و تعالی بشر، خود بخود اینها را تعقیب کردنی است. چنانچه -

مشاهدات گذشته، این نظریه را تأیید و عقل سلیم تصدیق میدارد. پیشوایان گیتی که انقلابات مهمی در کشورهای جوان و حتی در سراسر کره خاکی بوجود آورده‌اند از فیوض مساعی، زحمات و کار دانی شان اوضاع علمی تهنیدی و... جهان کاملاً عوض گردیده صورت تازه و نوینی بدنیا بخشیدند. اگر دقت شود، فورمول فوق را تطبیق کرده‌اند. منظور من اینست هنگامیکه فورمول ثابت بدسترس جهان نیان قرار یافت منتهامرد با اراده در کار است که استعداد درک و تطبیق آنرا داشته و در قوس صعودی این امواج زمان قرار یابد و آنرا احساس کند و در یابد. جنبش ها و حرکات که به فورمول ارتقا توافق کند اگر با مشاهدات همراه هم آهنگ برود، قرار در قوس صعودی امواج متلاطم زمان گیرند و آنرا آستانه تحول دانند.



بازیگر

غلبه بر مشکلات ، آرزوی بازیگران بوده ، اهمیت شخصیت هارا به اندازه موفقیت شان تاریخ میشناسد و قید میکند . این غلبه به عزم ارا ده ، طرز تفکر ، قوه سنجش ، قضاوت های آنی ، شرایط محیط که صحنه بازیگری است مربوط و بالاخره جهان ازاینکه صحنه مبارزه است مو فوق ، و غالب کسی میشود که اعصاب قوی داشته به شکست اعصاب روبرو نمى گردد. تاریخ شهادت میدهد بازیگرانی ناکام شدند که مخالفین شان در تبلیغات خود ماهرانه بازی نمودند - طوریکه اعصاب رقیبان و حسودان عنود را زیر تاثیر آورده و به مغلوبیت محکوم شان ساختند. بازیگران آگاه بر این رمز مهم ملتفت بوده و صبر و خوصله شان کا نگاری بازیگر ، پیشرفت و ترقی بازیگاه ، و شکست مخالفین را بار آورده ضمناً بهترین سرمشق و درس برای آیندگان گذاشتند و گذاشتند .

آزادگان

دلیر مردان نجیب افغان، در دل آسیا، در کمال شهامت و آزادی زندگی دارند. مردوار، جانها سپردند، سری بکف داشتند. برای استقلال و آزاد زیستن فداکار و از خود گذرند. نیاکان ما با شمشیر گرفتند، با خون یافتند سپردند. رفتند. خاطرات ایشان را جاوید گذاشتند.

آرزوی ما حفظ این موهبه و نگهداشتن این استرداد پربها و نایبها و اصل آفرینش است. حریت زندگانی، و اسارت مرگست. زندگان این را دارند و برای این زندگی میکنند: تاریخ ما. مثل این سنجیه ستوده است این عطیه افطرت در دل راه داده و جان در پناه آنست.

آزادگان، رادمردان، ازدل کهساران، از دامنه تل، از حاشیه خیر، قیام کردند. آواز چکاچاک تیروخنجر بر کهساران زنده پیچید، با دیو استعمار سحت نبرد کردند. صفوف دشمن را درهم شکستند. چیرگی یافتند. روحیه بزرگ ملی و عنعنوی پدران را اشاد کردند. مردم ما سر به سینه گرفتند. اما استعمارگران زخم در پشت داشتند و از مرز آزادگان متواری گشتند، ما ازین شهامت خود بتاریخ فصل و بابی ریختیم. جها نیان بسنجیه ما آشنائی کامل

دارند، گذشته ما رنگین و مایه افتخار، امروز ما موفوق و در راه ارتقاء
فردای ما نیکو ترا زیار و حال ما ست. تاریخ ماصفحات شهامت و
مردانگی دارد.

وقتی بر فطرت خود اندر میشویم. مجد و بزرگواری در آن می یابیم
کهساران و آشیان آزادی است. فرزندان خود را از ادب و ورش داده است.
وقتی مردم ماسر بر افراختند و بر بیگانگان تاختند. ملت های استعمار گراز
استقامت و عزم پایداری مابه خود آمدند، شکست بی سابقه گرفتند و موفقیت
هنگامه داری یافتیم. کتله های عظیمی در رستخیز آزادی پیرو شدند. این
روحیه در شرق بیداری یافت. ازین موهبه برخوردار نصیب گردید.
تاریخ بر مسیر همه نهضت ها روشنی انداخت. مادر طراز اول حق طلبان
معرکه ها بودیم. ما دیباچه کتاب مهم آزادی در شرق هستیم.
ما فرزندان شمشیریم. این نعمت را که بزرگترین مجاهدین مابما سپرده اند،
نیاکان ما با خون بدست آوردند، با فداکاری مطلق حفظ کردیم تا
از آن برای انکشاف کشور خود و سعادت مردم خود استفاده ببریم.
ما راه خود را یافته ایم. بسوی تکامل میرویم و موفقیت و آینه روشن در
استقبال ماست. سپرده اجداد بزرگ و رادمردان شجاع افغانستان را با ایمان
مطلق و مردوار حفظ می داریم و این آئین ماست و تا مهر، ماه و آسمان
باشد، زنده و آزاد باشیم. این تمنای ماقبول مردم ماست و می گوئیم:
جاوید باد آزادی و شاد باد روانه های مقدس که در راه استرداد
استقلال مادر معرکه استقلال گنگه ن کفن رفتند.

اتکاء بخود

آنانیکه می آیند: قبل از آغاز کار، اینهمه مشکلات و ناملازمات را پیش بینی کرده و حتی رنج بر دنیا و ناملازمات غیر مترقب را حدس زده، بایک روح قوی و قلب پاک و شجاع و اردمیدان مبارزه شده، جز کامیابی و موفقیت چیزی را در پیش روی خود نمی بینند و هیچ قدرتی مانع سیر و حرکت شان شده نمیتواند.

کسانیکه به منظور شخصی و حسادت و گرفتن موقعیت طوری حرکت میکنند که حریف را گول زده غیر مستقیم به مبارزه میگیرانند. باید ملتفت باشند که این زمره مردان مجاهد را حوصله فراخ نصیب است. در برابر حریفان کوچک همیشه از تعاهل کار گرفته، طوری بایشان وانمود مینماید که اصلاً بموضوع التفات ندارد و حاضر نیست با فرومایگان مقابله کند. زیرا در مبارزه های بزرگ اجتماعی با حریفان قوی پنجه نرم کنند. شکست نیز سرفکندگی نداشته برای رسیدن به سرانجام، فیروزمندی است.



فریبکار

فریبکار، نیمه هوشیار است. عقل سلیم را به مستقیم رابرای رسیدن به هدف دنبال کند. گمراهی از بی دانشی است.

دانا یان جهان برای بدست آوردن مطلوب و غایب یا فتن بر حریفان بتوفیق خداوندی، نیروی بازوان توانا، عقل سلیم، پاکی ضمیر و عمل را متکی برده، سعادت فردی را در نیکبختی جمعیت بینند. برای رسیدن به مراد به راه راست روند. دانند که تقلب و فریب اسلحه مردان عاقل نیست.

بیچارگان را برای منظورهای شوم و ناجائز استعمال کردن، شایسته مقام ارجمند انسانی نیست. با پهلوانان دانا و آزموده، این فریب راست نمی آید. این راه غلبه نیست.

فریب کاری برای از پا انداختن مردان کار و پاکان در حقیقت دشمنی با جمعیت هاست. دشمنان جمعیت را تار و پود، سیاه کار معرفی کند. حقایق از چشم تاریخ و حق بینان پوشیده نماند.

فریب کاری اسلحه فرسوده و از روز مانده است، ارزش خود را

از دست داده . در روزگار ان پیشین بیشتر به کار می افتاد و میشد
 مردم را ازین راه بدام آورد . از باب دانش خدعه کاران را انپسندند . شخصیتی
 برای این زمره مردمان قایل نیستند . این حربۀ مردمان کمزور و سست
 عنصر است . اگر باری موفق هستند . بدانند که در عصری بسر برند که
 هوشیاری متوجه حال و حرکات آنها بوده پرده از روی فریب کاریها
 یکسورود . این دوره ، زودگذر و عمر را نیز نیز د .



پرفشانی عشق است رنگ و بوی این گلشن
هر گلی که می بینی بال بلبلی دارد

« بیدل »

« عشق از کپواره آغاز می یابد و به قبر می انجامد . »

« فر وید »

عشق

صاحب دلی آگاه، در روزگارانی که دانش و فرهنگ هنوز پرده از روی
ابهام حیات برداشته بود، جهان آفرینش را بنام، گلشنی خواند. مآل
هر ذیروحی را عشق پنداشت. در شعر رنگینی به جهانیان عرضه کرد.
قرونی طی شد. مرد دانشمندی پرده از روی رموز زندگانی و تمایلات
روحی بشر برگرفت. اسرار نهفته روح انسانی آشکارا و معرفتی بیشتر
نصیب گردید. (ما به قسمت های غیر مورد قبول آن تعلقی نداریم)
هر دو بهتر درك و آشکار ساختند که زندگانی عشق است و عشق غیر از این
که ضامن بقای نسل شمرده میشود يك حادثه حیات است. روح بشر
به آن تمایل خاصی داشته شیرازه بندز زندگانی مردم است.

بهر صورت این نظریات، امروز تقریباً مورد قبول همه قرار یافته و
کمتر متکری دارد. حیات بشر را شالوده عشق است و عشق را جمال
می انگیزد. اما تجارب آنرا مقبول می شناسد و این يك حقیقت غیر قابل

انکار بوده، رمز مهمی در آن نهفته، و رنه امکان دوست داشتن از بین میرفت. همه چیز در دستگاه آفرینش دقیق و درست سنجیده شده.

اگر عشق به از دواج منجر میگردد، سعادت آینده را آینه‌داری میکند.

نشاط میسر، یک خانواده مسرور و سالم از امراض روحی رابه جمعیت هانقدیم میدارد. صحبت ما را عشق طبیعی در بر میگیرد. عشق‌های غیر طبیعی به بدبختی‌ها می‌انجامد. جدائی هادر مان آنست. اگر تما یلات جنسی با احساسات اشترالک‌نداشته باشد، مایه خوشنودی و حظ نمی‌گردد، عواقب ناگواری آنرا استقبال میکند.

کاروان‌های پیشرفته‌دنیای امروز، این پرنسیب را قبول کرده‌اند. یعنی در ازدواج، دوست داشتن و توافق، روحی را شرط می‌شمرند. تنها از عشق‌های غیرطبیعی جلوگیری میشود. عشق غیر از هوس رانی است. عشق مرغ شیدای یک شاخ و هوس از شاخی به شاخی می‌پرد. دوام در عشق دلیل مهم طبیعی بودن آن است و بدینصورت از هوس تمیز میشود.

هوس ران به دوستی‌ها دوام داده نمی‌تواند. عاشق‌ان، عشق دوام دار میخواهند و آرزو میکنند که عمری باهم بگذرانند.

زن بیشتر عشق پایدار آرزو میکنند و فرجام چنین عشقی ازدواج است. این رمز زندگانی را باید به فرزندان خود بفهمانید. دیگر روزگارانی که این را در زمره اسرار فکر میکردند، یادور از حیامی پنداشتند. گذشت عشق نهان با سوز و گداز جانکاه، بنیاد هستی را فرومی‌ریزد. ویرانی خانواده و بدبختی دوم محبوب نتیجه آنست.

اگر عشق از سرحد طبیعی تجاوز میکند. در کار روز سکتگی آورده سر رشته زندگی را برهم میزند، آن غیر طبیعی است. اگر عشق جنبه کور کوران و مبالغه آمیز احساسات بوده و از شرایط زندگی گانی مارادور نگاه میدارد. بمرحله افراتیمیرسد. و عاشق جز معشوق از همه میبرد، جز به معشوق نمی پردازد. همیشه مشغول مخلوق تصه و رومحور پندار خود بوده، از همه چیز فراموش میکند. عشق های معروف تاریخی جنون است، اگر افسانوی نباشد. مؤلفی آن را از عشق های غیر طبیعی معرفی کرده، و حق دارد. مؤلف دیگری غیر از این اظهار نظر میکند. دیگران میگویند «بیچاره عاشق بود دیوانه شد.» من طیبم. میگویم: بیچاره دیوانه بود، عاشق شد. منظور از عشق غیر طبیعی است. زیرا عشق طبیعی ناموس فطرت است.

غریزه خود را دوست داشتن در بشر طبیعی است. زیرا هر کس تصویر خود را بیشتر میبیند. هر فردی آرزو دارد در آینه خود را ببیند. ولی کسانی که همیشه مشغول این نظاره و این خود بینی باشند غیر طبیعی شمرده می شوند این عشق را (نر سیزم) می نامند یعنی عاشق خود.

به عقیده همه از دواج باین گرو و بدبختی می آورد، زیرا او جز خود کسی را دوست ندارد دود را از دواج، دوست داشتن هر دو طرف شرط انگاشته میشود.

عشق ظالم که از ظلم به معشوق محظوظ میگردد، حتی به جنایات نیز منجر می شود. حظ گرفتن از عذاب ورنج بر دن محبوب، عشق این دسته است و چنین از دواج خطر دارد. این عشق غیر طبیعی را (سادیزم) میخوانند.

معشوقه‌کافی از اذیت بردن خوشنود و مسرور میشود که عاشق ایشان را باید اذیت کند. عشق‌شان درین هفته بوده، دوستی دو جانبه کمتر میسر است. این از دواج نیز چندان انجام‌نکوپی ندارد.

از عشق‌های طبیعی يك جانبه‌اش نیز به‌آینده نیکی نمیرود. دوستی هر دو جانب شرط است.

هیچ کس مقید نیست خود را فدای عشق دیگری سازد. عشق اگر به ترجم میانجامد، ماهیت خود را که تضمین سعادت يك خانواده است از دست میدهد. زیرا ترجم بی دوام است. ازدواج‌هایی که سابقه الفت ندارد، قمار است که چانس آینده آنرا تعیین میکند، در عشق‌های طبیعی فریب، د روغ و ریار راه نیست. بدینصورت هوس‌باز از عاشق بخوبی فرق میشود، اگر در زندگانی يك خانواده دوست داشتن وجود دارد، بر همه مشکلات دیگر فایده می‌آیند. اگر تمام شرایط ازدگانی میسر باشد و دوستی در زن و شوهر نباشد هیچ‌گاه می‌مسعود شده نمیتوانند.

ناگفته نگذاریم که دوست داشتن انحصار می‌طلبد. يك دل دو دل داده رار نمی‌کند. ازین جا عشق و هوس جدا می‌گردد.

مردم باید بعشق‌های غیر طبیعی نگرایند که بدبختی می‌آورد. کسانی که دیوانه‌وار دوست دارند عشق‌شان غیر طبیعی است، یا عاشق پیشه‌ای مجنون‌وار دنبال هوس می‌طبد.

بهر صورت عشق‌های طبیعی زندگانی را چاشنی می‌بخشد. برای رسیدن به مقصود عاقلانه می‌کشاند، و روزگار آن خوش‌زندگی را می‌سازد.

نیمه هوشیاران

بیمارانی در جمعیت هاماوند تندرستان زندگی میکنند، مریض تلقی نمیشوند، حیات عادی داشته در واقع برای اطرافیان و حتی محیط مضر ثابت میگرددند، رنجوری جسمی ندارند. سلامت روح شان نقص داشته در پهلوی سایر مردم مشغول فعالیت و کارند، این زمره مردم بهتر از دیگران خود را تصور میکنند، و این تصور اندیشه می آورد، خطرناک است، اگر جلب دقت ننمایید بعضاً مایه تباهی میگردد، از این رو در سپردن کارها، درامانتهای، درد داد و گرفتارها، موضوع، کسب حساسیت میکند و این حساسیت باید در نظر باشد، این شناخت و تشخیص مشکل و بعضاً ناممکن است.

چرا؟ برای اینکه تابگمراهی روح این دسته تماس نشود، قطعاً از مردم سالم فرق ندارند. روان شناسی چنین تفسیر میکند:

نیمه هوشیاران به پیانویی شباهت دارند که همه پرد هایش درست و باسر بوده، صرف یک پرده خراب دارد.

پیانو نواز هر قدر ما هر باشد و ماهها با پیانو بازی کند، اگر بازی های او

این پرده را در بر نمی گیرند ملتفت خرابی پیانو نمی شود، ولی همینکه پنجه فسونکارش روی پرده خراب تماس گرفت بی سری پیانو را کشف می نماید.

بانیمه - هوشیاران اگر سالیان درازی همراهِ زندگی کنند و تصادف با مظاهر گمراهی روحی او رخ ندهد از سالمان فرق ندارند، مخصوصاً مردمی که گوش سر آشنا ندارند یا تجارب مردم شناسی نزدشان نیست، قطعاً با این گمراهی روحی التفات ندارند. اما یک پیمانواران ما - هر یک روان شناسان - اگر بی پروا نمی گذرد، همه پرده ها را قبل از بازی و همه جنبه ها روحی را دقیقانه مطالعه میکنند، طوریکه از نظر پیانواران پرده خراب پنهان نمی ماند، مشکل است روان شناسی نیمه هوشیاری را نشانند. شاید بصورت گمراهی روحی بدون تشخیص بگذرد در نظرشان به آن اصابت نکند. مردم دقیق و صاحب تجربه مانند کسانی که به نواختن پیانو آشنا نیستند و اما گوشهای آشنا به آوازهای موزون و مرتب دارند اگر چه چگونگی بی سری را نمی دانند، اما بی سری را تشخیص میدهند. همین طور، مظاهر غیر طبیعی ارواح بشر را ملتفت میشوند و با مشوره طیبیان بیماری روحی موضوع تعیین میگردد. برای مردم نیز یک شاهد، یک راهنمای قوی موجود است که میتواند تشخیص غیر طبیعی بودن این دسته مردم را داده و ملتفت شوند که بانیمه هوشیاری سر و کار دارند.

اگر می بینند، اگر احساس میکنند که در تعاملات روحی، طرز حرکات

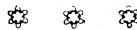
و تلقیات شخصی هماره بغلو میرود و دوام غیر طبیعی آن محسوس است. با همراهی ممتد، این گمراهی روحی پنهان نمی ماند و این خاصیت باتبارز آن به مشاهده میرسد. اما صریح باید گفت جز برای مردم دقیق شناختن آن آسان نیست. البته اهل آن بزودی تشخیص میدهند. در دنیای جلوفتاده ازین رشته علمی استفاده میبرند. خدمات شایسته انجام می پذیرد، و روزی را انتظار داریم که بشر از ان استفاده های نهائی نماید. مطالعات آن دقیق تر صورت پذیرد - در تجارب آن بیشتر صرف مساعی گردد. یقین است روزی از حوادث، جنگها و جدلهای عالم گیر، جلوگیری شد، صلح گیتی را ضامن کند و روزگار سعادت و نیک بختی جهان شمول فرا رسد.

ازین هنگامه های درد انگیز، بشریت نجات یابد، از بدکاریها و مضرت ها دیگر گریبان مردم رهایی یابد. خود خواهی بدبینی ها، شکاک -ی و غیره اگر از سرحد طبیعی تجاوز میکنند گمراهی روحی، و تفریط آن بعضاً جزو اخلاق عالی است. اما بدکاریها و مضرت ها به ذات خود گمراهی روحی بوده مظاهر نیمه هوشیاری است. مردم سالم هیچگاهی مضرت ندارند و اعمال ناشائسته از اوشان سر نمی زند.

در اینجا باید اندکی روشنی افکند: تانیمه هوشیاران را از سایرین درست تمیز داد. اگر انصراف از اعمال نکوهیده میتوانند اگر بیماری از جهل، تر بیة ناقص و عوامل محیطی نشئت میکند، نیمه هوشیار

نیستند . بارفع علل درمان می پذیرند . درینصورت مردم و این رنجوران ، موقت ازشرنجات می یابند . تشخیص را ممارست طبیب و روان شناس با در نظر گرفتن شرایط محیط و طرز تربیه ممکن می سازد با ترقیات روزافزون فرهنگ و دانش ، روزی این گمراهی روحی شاید درمان پذیرد .

گمراهی روحی برای این نامیده شده که روح ، صراط مستقیم را گذاشته از مسیر طبیعی انحراف میکند . این صحبت طوری تریب داده شد که برای همه مورد استفاده باشد . ازینرو به غوامض علمی تماسی نمودیم . آنرا برای صاحب تخصص می گذاریم .



نشاط

زندگى بى نشاط مرگ ندرىجى است. قوم بى نشاط محکوم به نیستى و فناست. با معلومات امروز، نشاط روحى، اثر مستقیم به تندرستى دارد. وجود سالم با نشاط روحى همراه است. اگر قومى نشاط روحى ندارد، همه ناتوان و علیل شوند. مردم علیل زندگانی خود را از دستبرد حوادث حفظ نتوانند. زندگى نشاط است.

* * *

مرد تاریخ

مردان تاریخ، نیازمند قیدکارنامه‌های قیمت‌داریکه برای سعادت
 بشرو ملل منسوب، انجام میدهند. نیستند. روزگار نام‌جاوید این زندگان
 را حفظ کند. صفحات تاریخ محتاج به ثبت این یادداشت‌هاست. اندیشه
 حفظ آن، مرد را کوچک معرفی کند. بی‌نیازانه بگذرند. در سر نوشت
 ملل مهمترین رول‌ها را بازند. انقلابهای قیمت‌دار اجتماعی را
 بوجود آورند. یادگارهای فنا ناپذیری گذارند و گذرند. از صدها
 مشکل و عایق که گذشتن را دیگران ناممکن تصور کنند، موفقانه
 می‌گذرند و کشور خود را از بحرانی‌ترین روزهای تاریخ، از بدبختی
 ها و از ناگوارترین اوضاع اجتماعی، نجات بخشند.

صبر و حوصله، عزم و اراده خلل ناپذیر و بالاخره ایمان کامل را به
 آنچه میکنند، باید کامیابی‌شان شمرد. راز موفقیت‌ها را جز این نیافتیم
 هر چه سائرین گمان برند این مردان آهین عزم، خلاف انتظارها
 توقع کامیاب شدن را یقین دارند و نصیب‌شان گردد. آنچه را در وهله
 های بازی، دیگران محال فکر کنند. حق اینست که آنچه را دیگران امکان

ناپذیر انگارند اگر انجام ندهند و بر مشکلاتی که عقول غامه را مبهوت می‌سازد موقوف نگردند، مردی را مرد تا ریخ و تحول دهنده معرفی نمی‌سازد. عقل و اراده ای که بالاتر از دیگران نیندیشد، رسان نیست. و کسیکه مشکل را شناسد تا ریخ حاضر نیست نام او را قید و خدمات او را ذکر کند. اگر این قدرت در کسی سراغ نیست؛ آرزوی بازیگری را داشتن دلالت به کم زوری عقل و دانش او میکند.

* * *

فراموشی

خوشبختان جهان را ، سعادت از فراموشی خاطرات درد انگیز نصیب است . دانا یان سپارند : زندگانی هفت کسانست که مفهوم جهان گذران را ملتفت ، خوب و بدر انا پایدار می پندارند . ساعات خوش میسر را ، بیا دنا ملا یما ت گذشته و اندیشه های آینده نامعلوم ، قربان نسازند .

حال را برای حال و آینده را برای آینده می گیرند . خوشبختی اگر سراغ دارد ، در آنست که خاطرات رنج آور را بدست صرصر فراموشی داد ، و از خوشی های میسر استفاده برد .

انصاف اینست که برای دوام زندگی طبیعی و حفظ تندرستی ، روح خود را در پنجه اندیشه های الم انگیز نسپارند . نشاط خود را برای دوام عمر مسعود و مسرور ، رایگان و غیر عاقلانه از دست ندهند . در گذشته چه شده ، حال تلافی آن را نمی تواند . آینده چه می آورد کسی را بران و قوف نیست ، زندگانی را بمفهوم حال ، استفاده از موقع مساعد فیصله داده اند . عقل سلیم ما را باین راه هدایت کند . تازه ترین و کهن ترین

نظریاتی که رهبران دانش به بشر سپردند همین است و جز این رازی برای
 خوشبختی معرفی نشد. آنچه سپردند مایهٔ نشاط و خوشبختی است
 زندگی باندیشه های که چه شد و چه می شود نمی ارزد...
 ما، بین گذشته و آینده بهتر است حال را دریا بیم گفتند و
 گفتیم، شاید بپذیرند.

رنگی و فیرنگی

رنگی از رنگهای شگفتی که در باز یگاه جهان. بازیگران ماهر را نیز متوحش ساخته و سبب شکست شان میگردد، همانا تردد، اندیشه بیجا و سلب جرأت است. این عناصر رنگ شکست و نو میدی بار می آورد. مخالفین برای غلبه بر هر بازیگری میکوشند، این رنگ را بهر قیمتی ریخت، موفقت را که در تلاش آن شب را از روز نمی شناسند بدست آورد، تا طبق آرزو زندگی کنند. البته درین مبارزه ها غلبه و شکست بقدرت و نیروی خداداده، قوه سنجش و مخصوصاً باشرائط محیطی و عواملی که از سیر روزگاران ایجاد یابد. ارتباط و نزدیکی صمیمی دارد.

امانیر و های در روی این کره خاکی خدای بزرگ آفریده که بر همه مشکلات و ناملائمات غالب گردیده، بسوی هدف روند و رسند مساعی و زحمات خستگی ناپذیر، جرئت کامل، عدم ترلز، بعد از فیصله های درست و سنجیده، پاکی هدف برای سعادت بشر، برنگشتن و بلون اندیشه در خدمت جمعیت مجاهد گردن، راز موفقیت است.

راستی، زندگانی مبارزه و جنگ اعصاب است. اگر اعصاب شما مواجه به شکست میشود، کما عیابی شما و همی و خیالی است. اگر با ایمان کامل و اعصاب قوی بسوی هدف می روید، شکستی متوجه شما نبوده و به هدف پاك می رسید. خواهی که وسیله شکست شما میشود، اگر قبل از وقت به آنچه می کنید اعتماد دارید به خون سردی مقابله می کنید، بیشتر شمار اتقویه می بخشید و کامکاری می آرد. مردمان حسودی وجود دارند، نبرد و قدرت بازی گری را نداشته ولی طوری جاه طلب و خود خواه هستند که از موفقیت دیگران رنج برده، آرزو ندارند موفقیت ها را ببینند و لو موفقیت ها برای خود شان نیز مفید ثابت شده و به سعادت جمعیت بینجامد. این دسته مردمان باین آرزوی باطل و حسادت عمر را پ پایان برند که چرا این موفقیت نصیب خود شان نگردیده، در جامعه رول بازیگر توانا رانی بازند با این مفکوره ناقصی که از ضعف استعداد منشأ می گیرد؛ برای مردان کار مشغول دسیسه و تبلیغات سو می شوند.

دسته دیگری هم است که منافع شخصی شان از خود پسندی ها بمفاد اجتماع پهلومیزند، يك انسان خدمتگار حقیقی نمیتواند برای کسب شهرت، دروغین و ناپایدار، منافع اجتماع را قربان مفاد اشخاص گرداند. این گروه که جز مفاد خود چیزی را نمی شناسند، باندازه کوتاه نظر و منفعت پرستند که جز اینکه به تبلیغات سو دست بزنند وسیله ای ندارند، باین اسلحه ناجوان مردانه پناه برند.

عده ای هم که مشغولیت بادیگران موقع نمیدهد از ایشان دیدن کنند و یا با احترام شان برسند، باندازند خود خواه هستند که این خودخواهی به بدخواهی منجر میگردد.

روی این علل، بسا عوامل دیگر که بطول مقامی انجامد تبلیغات سوء و ناجوانمردانه را سبب شده و از اینکه بشر با نیرو و استعدادی که درو میبینم باستانهای پیامبران گرام - پهلوهای ضعف داشته و از طرف دیگر از مشغولیت به کارهای عمده، بر تمام امور را حاطه شده نمیتواند... بدبینان جنبه های ضعیف و کارهای کوچکی که به آنها رسیدگی امکان ندارد و در برابر کارهای بزرگ انجام شده - بی ارزش است و بانجام کارهای اساسی ذاتاً با مرور زمان از بین میرود و یا نظر به اهمیت و نوبت های مابعد، به آنها رسیدگی میشود، از آنها استفاده کرده، زمینه برای تخریب و تشویش ذهنیت ها بکار ببرند. بجای اینکه اذعان را روشنائی بخشند، تاریک میسازند که اینهم بذات خود گناهی است که مرتکب میشوند، زیرا جمعیت را بگمراهی سوق دادن و غلط فهمانیدن از گناهان عفو ناپذیر میشود و مردم عادت دارند از نگاه و حیات که خبرهای منفی را زودتر قبول کنند و از جانب دیگر آنچه پیش روی شان نیست آنرا میبینند. این تبلیغات و مبارزه های ناجوانمردانه در اوائل - یک باز یگر - که هنوز محیط را بخوبی نشناخته باشد و از قدرت نهفته که جمعیت محصول آنرا ندیده، معاومات ندارد اثر موقت میبخشد. موقع آنست که درین هیاهو و مخالفتین استفاده برده

رنگی را که معرفی نمودیم بریزند. اما اگر اعصاب شما مقاومت
 کرد و با اساس های این نیرنگ ها ملتفت بودید، کارها را با مرور زمان
 و عشق انجام دادید، هدف شما را جمعیت شناخت که پاك و بی آلاش
 است، شکست مخالفین شما آغاز می یابد. ازینرو اگر هدف پاك دارید،
 اعصاب شما قوی است، حقیقتاً از روی عشق کار میکنید و اعتماد دارید.
 فتح و غلبه شما یقین و لا بدی است. از جانب دیگر در نظر داشته باشید که
 در جمعیت، شخصیت های ممتاز و عاقل و حق شناس نیز وجود دارند
 که قضاوت های شان عادلانه بوده، حقایق را از باطل فرق توانند.
 مردمان نیکی هستند که ذهن محیط را روشنائی بخشند، اینها مثالی را
 مانند آموزگاران دلسوز و جمعیت تلقین می نمایند. توجه
 محیط به حقایق و اعمال شما مخالفین شما را تا کام ساخته، آنقدر
 شما در بین جمعیت نیرومند میگردید که دیگر محلی برای مخالفین
 نمی ماند. اگر با این همه شرایط وجود می آید که محیط زندگانی
 را برای شما تنگ و نامساعد می سازد این شکست نبوده بذات خود موفقیت
 محسوب میگردد. در موقعی که منافع مشترك از بین میرود آنوقت
 است که حق بجای خود قرار میگیرد. تاریخ و آینده آنرا ثبت میکنند.
 اگر چه دستگاه تاریخ نویسان نیز از رویای کسه می بینند مطالب
 را مختلف یافته حسب قدرت و استعداد به حقایق میرسند. با آنها حقیقت
 مسلم را منکر شده نمیتوانند، به عقیده من که برای صاحب نظران
 قناعت روح و وجدان کفایت میکند.

تا موقع مساعدت میکنند و شرافت و آبروی شما را صدمه نمی زند، کار کنید. برای کار و سعادت جمعیت اندیشه های واهی و بی مورد را بخود راه ندهید که شمارا از هدف دور سازد و بوی در رسد که با فراغ خاطر کار های پیش رو را انجام داده و خاطرات نیکی بیادگار می گذارید .



راه موفقیت

خواستن، توانستن است. خو نسر دی و مقاومت را، یگانه راه موفقیت باید قبول کرد. روی اساسات دانش، رهبری عقل سلیم، احساسات پاک، نیروی وجود، روح آرام و اعتماد بنفس، رسیدن به هدف را قطعی می‌شمرند.

اگر با این همه، ناکامی شمار استقبال می‌کند، حوادث و مشکلات زمان با تمام قوت خود در مبارزه و ممانعت باشد، این عدم موفقیت‌های استثنائی و بسیار نادر را در انجام کامیابی و فیروزی شمرند و ملامتی متوجه شما نمی‌گردد، اندیشه رانمی‌ارزد. مایوسی نباید بار آید و نباید از فعالیت و کارهای آینده، شمار باز دارد. بلکه قدرت بیشتر آورد تا اگر با وصف مراعات همه جهات، ناکامی می‌رود، در بازیهای آینده با تجارب تازه استوار تر باید بود و یقین داشته باشید مردم مقاوم، پاک، دانشمند، آرزومند و با استعداد را موفقیت بیشتر نصیب می‌گردد کامیابی و ناکامی او را تاریخ و جمعیت بنظر قدر می‌شناسد، روح آرام و ضمیر بی‌خلجان، بهترین ثمره مساعی و زحمات است.

بدبینان

نیمه هشیارانی وجود دارند که جهان و زیباترین جهان آفرینش را انکوهیده پنداشته ، خویبهار نادیده می انگارند . دیده نمی توانند . آرزو دارند بگویند و بفهمانند ، خوبی موجود نیست . باین زمره مردمان گناهی نباید گرفت .

این گمراهی روحی ایشان را بدبین داشته ، بسایقه همین غلطی از بدبینان واقعی شمرده میشوند . عاجی ندارند جز اینکه بحالشان متأثر باشیم . بعضاً بصورت محدود با تلقینات متمادی ممکن میگردد ، معالجه شوند بدبینانی وجود دارند که دانش و معرفت نتوانسته دیده عقلشان را روشنائی بخشد .

ازین روسویه دانششان اجازه نمی دهد نیک را از بد تمیز داده بحقیقت برسند . لهادب بینی شعارشان است .

تبایغ و تفهیم میتواند ایشانرا ازین شر نجات بخشد . عدله بدبینانی که دانش و معرفت نتوانسته ایشانرا حق شناس و نیک بین بسازد ، از گروپ اول بدبینانست که گله ای متوجه شان نیست .

اگر گمراهی روحی ندارد

تربیه ایشان درست نبوده، علم و دانش نیز متأسفانه این در دبیرمان را نتوانسته، علاج کند که اغراض شخصی به رسو که بخواهد ایشان را می کشاند.

این زمره مردمان، به اشخاص و جمعیت ها که کدام آرزوی شخصی شان برآورده نشده بدبین میشوند؛ کوشش میکنند که بدیهار اسراغ نموده بر وی مردم بکشند. کارهای نیک را نادیده می گیرند و او در برابر کارهای نکوهیده قابل مقایسه نباشد. این مردم قابل ترحم اند. خدا بر ایشان رحم کند و مردمانیکه سطحی فکر میکنند نیز بدبین می شوند و تلقینات بد بینان ایشان را مسموم میسازد. این طبقه قابل تداوی هستند و با تبلیغات و تلقینات متمادی از این مسمومیت ها نجات می یابند.

بد بینانیکه آرزو دارند فهم خود را از این راه بر رخ مردم بکشند، گمان دارند که دانش و رسیدگی بدبینی و بدگویی است و مردم ایشان را ازین راه گذر بزرگ می شناسند اما سهوی است، زیرا جمعیت را می تواند چندی فریب دهد ولی عمر دروغ کوتاه است. بد بینانیکه می خواهند زشتی های خود را در پناه بدبینی ها و بدگوئیها مستور داشته، بدین صورت جمعیت ها را اغفال نمایند، ولی ذهن جمعیت را نمیتوان برای دایم فریب داد. در جمعیت ها شخصیت های فهمیده وجود دارند که در اساس، عقل جمعیت ها را تشکیل می دهند. راه خوب، انحراف ازین رویه نکوهیده است. اعتراف دارند، در جمعیت ها عده نیک بینان و حق شناسان بیشتر بوده، با

سیر زمان ، اشخاص و جمعیت‌ها را می‌شناسند و در حقیقت بد بینان را نیک نمی‌بینند . بهر صورت بلند رفتن سوئیه دانش و تربیه عالی ، بهترین در مانست . امید است با سیر زمانه این در دبار ننگ مشکل آن نیز معالجه گردد و بشر ازین شر نجات یابد .

* * *

نوابغ

گردش همیشگی و لاینقطع کرات که زمان از آن برخیزد، عمر کاینات را تعیین میکند. در طول عمر کاینات دوره زندگی انسان غیر محسوس میگردد. به این گذرهای غیر مرئی و غیر محسوس شخصیت های بجهان می آیند و میر و ندکه خاطرات شان در تغییر سر نوشت ملل، اوضاع اجتماعی و بهبود جهانیان به اندازه عمر کاینات پایدار است.

این چرخه های گذری و خاطرات ابدی را خاص نوابغ می شمارند، مانند دریای نور ثبعان کنند. پرتو تفکر شان از کرات آن تا کرات آن تشعشع زندگی بخشند. هر چه داریم و هر چه در دسترس ماست از پرتو عقل و توانائی خارقه، مساعی و زحمات مداوم عبقریان روشن ضمیر است. سیر زمان و گردش کرات این نقش را بخود میگیرد و بجهانیان باز دهد، تعریفی را که خواستید شاید همین باشد.

نیایی

در بهاران زندگانی، چوتازه نهالی هستی. نسیم ملایمی ترابه جنبش آورد. زود متأثر گردی. روزی مانند درخت قوی پیکری. شاید قضایای بزرگی در تو تکانی ایجاد کند. این دوره پرشور ترا مکمل سازد. تکامل قانون فطرت است حوادث و صحنه های پر آشوب، نا ملا یمات و فشار گردون، در دو غم، خوشی و نشاط مسیر زندگی ترا تعیین نماید. از آنچه میبینی، آنچه ترا بخود میپیچد، سودی فرا گیر! این سعادت دگر میسر نخواهد بود. آفتاب اثر بر دیوار زندگی تو دیگر نخو اهد گذشت اما تو میگذری.

ندامت سایه تاریکی آینده تو خواهد بود، مگذار بیسوده گذرد، آنچه امروز و فردای ترار نگ زندگی میدهد.

قضاوت

خوب و بد ، نیک و نیکو هیده ، زیبا و زشت بر انسان می گذرد خاطرات خوش و درد انگیزی میگذارد. اگر میخواستند کاری کنند و بدی رسند یادگاری گذارند و آن یادگار پایدار و مفید باشد. اگر با نا همواری ها و مخالفت ها رو برو شوند، آزرده خاطری را نشاید .

قیمت و ارزش مرد با اندازه مقاومت وی در مقابل شداید و مشکلات است ؛ این مردمان برای غلبه بر مشکلات آمده اند پر از ترین دوره زندگانی را مبارزه شان در بردارد .

زمانه حکم نیکو ست. خوب بد و زشت و نیکو را ننگه میدارد . چشم تاریخ تیز بین و حق شناس است. قضاوت را زمانه ، هنگامی مینماید که منافع در میان نیست .

کسانی که سیه کاری و تبه کاری شعار ندارند ، بدگوئی را ناچیز دانند . کارکنند ، قضاوت را به زمانه و آینده سپرند . با صفای وجدان و ضمیر مطمئن موفقانه زندگی کنند و زندگانی آورند .

خوب و بد را از چشم واقع بین زمانه نمیتوان دور نگه داشت . خوشبختند کسانی که قضاوت آینده درباره شان نیکوتر از حال است



داستانها

انتظار
مرکب آرزو
دلربای فنلاندی
کوزه بدوش
از سوچی
کافه مکسبورگ
کم شده
رکینا

نویسنده

نویسند ای که از نوشتن خود داری کند ؛ بچراغی مانند است که تابش ندارد و پرتو آن زبانه نمیکشد .

تاریکستان جهل را از او چه نصیب ، دبستان تیره دلی را از او چه فایده ، به گل های زیبا و خوشبوئی شبیه است که در بیابان های غیر مسکون شگفته و می خشکد .

در بیابان می شگفتد و از میان می رود ، بدون آنکه آنرا به زیبایی یابند .

بدریای آرامی شباهت دارد که سواحل آن بایر افتاده و از آبش اثر زندگی رفته باشد .

به طیب حاذقی شبیه است که از تسکین آلام بشریت خود داری نماید .
باغبانی است که باغ از او آبورنگ نگیرد و برگ بتاب نیاید .

انتظار

لنگر دهکده سبز و کوچکی است. در برابر کوه سیاه و عظیمی قرار گرفته، بفاصله از شهر کهن و تاریخی هری بدور افتاده است. خانه های آن در انبوه درختان پنهان است.

درختان ناجو و سپیدار که یادگار صد هاسال پیش است، نقش نامهای خاطرات گذرندگان را در سینه خود سپرده است. نظرها در این خطوط نقش می گرفت.

گلهای زرد سبز و بنفش و آبی، پشته های کوه ها، دره ها و کنار دریا را با لطف پوشیده بود.

دریای خروشان، با هیاهویی که از سیر بیدریغ آب های کف آلود، خیلی دلنشین بود. از پای کوه، بیتاب می گذشت و فیض و برکت بی پایانی در پیرامین دهکده نثار میکرد.

آب های هر رود بسنگ پاره های عظیم و کوچک تصادم میکرد. این آوازها با آهنگ های باد صرصر که درختان را بهم پیچ میداد، بهم در فضا می پیچید. در یاد نزدیک دهکده خم، و پیچ میرفت، در اینجا جویباری

شتابان از میان صخره میگذشت و با آوازهای روح بخشی فرو میغلطید
و در سینه دریا میریخت.

آب های سیمین جویبار با آبهای سیلاب آمو و هریر و دکه از باران بهار
رنگی داشت، نظر فریب بود. تصادف نیک در فصل بهار آن مراب ساحل
دریای هریر و دو این دهکده زیبار هممون ساخت. از حادثه عشق خاطره
رنگین یافتیم، میگویم اگر آرزو داری؟

افق مهر گردون را در آغوش خود بمهر بانی گرفت.
هنوز شعله های آتشین را کنار قله سیاه کوه داشت، کم کم سرخی مینشست
و روشنایی پهن بود، از نشیب و فراز نشاط و مستی فرو میآمد.

و صف شام زیبا و روشن هرات پیدا بود، من از حالی افتادم و بحالی
آویختم.

در پهلوی سنگی که سیل های بی پروا از زادگاهش آنرا فرا کشانده،
قرار گرفتم. بی قرار و تنها ماندم؛ سکوت را صدای آبهای خروشان
دریا درهم میشکست. نسیم شامگاهان عطر دلاویزی با خود داشت. چه
حالی بود؟! اما نیکویشی داشتم و نویسنده را آن، پیرایه خیال بود.

آواز دل انگیزی نزدیک میشد. سرود ساده ای که از دل طبیعت رنگ
گرفته بود. روح را میگرفت، بصخره رسید. بر فراز آمد و آرام گرفت.
سرودگر سر برانو گذاشت، ناله هایش آنقدر اوج نمیگرفت، آه میکشید
آشفته بود، مرا امید میداد. قامت بلند و شانه ای کشیده داشت.
سرش بار کله را نگرفته، جوان شوریده بود، شاید بیست سال

از بهار عمرش بیش نگذشته بود. پیدابود که از شهرستان فرآمده.

گمان میرفت شاگرد مدرسه است. ایامی بیدار دوستان دهکده خود آمده بیتاب، بود چشمی بدریاو چشمی با آسمان و نگاهی بهامون داشت گاه گریه در گلویش گره می بست، گاه اشکها از رخسارش روی سنگ سیاه چکیده میرفت. دهکده از مهتاب شب، چهره روشن داشت، او بیقرار از زیر سنگ فرو آمده، در کنار گل بته های ارغوان نشست، اشک او خاطره این شب را به آبهای دریا میسپرد و سرودیکه از دل او بر میخاست، گریه میاورد.

او آرام نداشت. بر خود می پیچید، برخاست. نشست. بانگستان با آبهای رونده بازی داشت، آهسته میگفت محبوب من نیامد، انتظار او بیتابی آورد او هنوز تلخی انتظار را در خلال دقایق عمر نچشیده، او از نگرانی عشق بی خبر است.

جوان به آبهای دریا میگفت او کجاست؟ او را کسی از کنارده میگذراند، ای دریا! این آرزوهای آتشین را من در سینه گذاختم تو میسپارم.

صفحه چشم انداز کناردهکده را میدید، میگفت: محبوب قشنگم چرا نیامدی سینه من چو دریا از مهر و عشق جوش میزند.

آواز دخترکان ده برایش امید آورد، جهان برای زنده داشتن، فریب امید را دارد.

دوشیزگان میامدند. او می پنداشت. دختر آرزوی او همراه باشد، اما آواز

پاها دلنشین نبود در با دل آهنگ نداشت. کوزه بد و شان باسرودهای
 دلنشین از ما گدشتند و در پرتو ماه پیچیدند. بر لب دریافرو د آمدند.
 او نبود . . .

آفریننده، عشق، حیرت، غم و نشاط را در یک لحظه، در یک جایگاه
 فرو ریخت. رمزی که کس نداند؛ معمایی که حل نشود، نظامی که از هم
 نگسلد. دوشیزگان شاد برگشتند. من از خود رفتم. او در آغوش زیبای
 بهار، در دریای نور ماه با دردی پایان فرورفت.

هرات نو ۱۳۲۴

مرگ آرزو

صدایی مرا از مطالعه بدر آورد. مرد میانه سالی نامه بدستم داد بدیدن مریضی مرا خواسته بودند. رفتم بمنزلی، منتظری مرا به اتاق، در گوشه باغستان همراه برد، اتاق باسلیقه جالبی تزیین یافته بود، من هنوز بمردم این دیار آشنایی نداشتم. نمی فهمیدم، بخانه که هستم؟ دقایقی گذشت. مرد چهره، گرفته ای از من استقبال نیکویی کرد، گرم پیش آمد، تصور میرفت سالها مرا دیده و می شناسد، معلوم شد او مرا می شناخت اما بروی من نیاورد. با او با تا ق دیگری رفتم. بستری مخملین روی کت زیبا که در آن بیماری افتاده بود، مرا جاب کرد. در کنار آن زن مؤقری نشسته بود، پریشان می نمود. آمدن من مایه خوشی او شد رنج بیمار را از نسخه طبیب رفته فکر میکرد، با تعارف نشستم. بیمار را دیدم بیماری او درد گلو بود، تب شدید و هذیان او همه را مغموم و در اندیشه میداشت. او ناز پرورده این خاندان بود. چشمان او را شدت تب، گلگون و اشک آلود میداشت. این بیشتر مایه اضطراب نظار گیان بود. خواهرش باتشویش پرسید: جناب دکتور حال فریده

چطور است؟ خواهش میکنم بفرمایید! حال من از او بدتر است من در دورنج
 او را دیده نمیتوانم، او برای خاطر من درین دبار گرم آمده و آنهمه
 رنج را بامن همراه میکشد. او خواهر مهربان و دلسوزیست، او در هژده
 سال زندگی مرا مایه زندگی و امید است.

گفتم خوب شد، بیماری او تشخیص یافت، امیدوارم بادرمانهای
 جدید (که در آن روز گاران تازه کشف شده بود) مریض از درد نجات
 یابد، مطمئن باشید زود بحال میآید و این پریشانی جا ندارد.

اگر و سائط تشخیص میسر میبود، علاج و درمان زودتر ممکن میشد
 نا جوهری، او با چشم، قابل شناخت است، ورنه در شناس تبها، مشکل
 طبیب و در دبر دن بیمار هر دو یکجا است، شاید روزی فرارسد که وسائل
 میسر آید، بهر حال جای خوشبختی است که بر خور داول من بارنجوری
 بود که تشخیص شد. علاج میپذیرد و این فال نیکی برای طبابت
 عصری خواهد بود. خاطر ها از پریشانی برگشت، متوجه من شد.
 صاحب منزل عزیز مرد مؤقر. خوش صحبت و خون گرم بود. مرا
 می شناخت. بابت من آشنائی داشت. من او را خوب نمی شناختم. گله
 کرد که روزی مغرور میگذاشتی، سلام مرا جوابی سر دادی. گفتم: من
 تقصیری نداشتم. این وضع من با نا آشنایان است. مرا چنین آفریده اند
 بهر حال می بخشی، تو بزرگواری. جوانی بی پروائی ها
 دارد. سرد و گرم روز گار را ندیده خوب و بد را نمی شناسد.
 روزگار است که درس زندگی میدهد. راستی مکتوبی از دوستی دارم. برای

عزیز نوشته و توصیه کرده است که او را به بینم. فرمود مردنجیبی است مرا کمک میکند. به آشنائی شما، بادو خانواده معرفت یافتیم. نخستین سفر منست و آن هم در یک محیط دشوار و دور افتاده، این امیدواری است و شاید روزی روح نا آرام من آرام گیرد. نامه را گرفت و تبسم موقری بر لبان او پیوست. گفت صاحب این نامه من هستم و این نامه از محمود دوست گرامی من است. که سالهای جوانی را با هم بودیم بهترین خاطره ها را از آن دوره همراهی و همراهی دارم. این نامه آن خاطرات را تازه ساخت از یاد او شاد شدم و بدیدار شما مسعود گردیدم. نامه گرانبهاست. آنرا با خود خواهم داشت و میگویم عزیز همیشه برای شما و در خدمت شماست.

دو کتور: تصادف نیکی افتاد، دنبال کسی میرفتم که او را یافتیم و خوب یافتیم، امیدوارم این معرفت و آشنائی طلیعه روزهای نیکی برای من باشد، بهر حال اجازه بفرمائید بساز میرسم.

مریم پاکتی را بد کتور تقدیم کرد. دکتور روی میز گذاشت. معذرت خواست. عزیز اصرار کرد. دکتور گفت: دوستی دوست من با شما، صمیمیت من با او، اجازه نمیدهد که قبول کنم، خدا حافظ. ثریا تشکر کرد، گفت: آقای دکتور امیدوارم باری از خواهر مریضم خبری بگیرد.

دکتور: روز سوم همین که دواى این نسخه تمام میگردد، خواهم رسید هرگز لطف تا زرافراموش نمیکنم.

عزیز: وضع نجیبانه شما از خاطرم محو نمیشود. وضع شریفانه دکتور که بروی پرورش اخلاقی استوار است، تسلی مریضدار را بوجود می آورد. سه روز گذشت، حسب معهود دکتور برای باز دید بیمار آمد. در اتاق که دیوارهای آن باقالینچه مروی و بعضی پرده های رنگین تزئین یافته، رادیو و تلفونی روی میزی بود، فریده کتابی در مقابل داشت و چشمان او با کلمات کتاب بازی میکرد.

عزیز، گوشی تلفون را در گوش داشت، صحبت میکرد، شریبا مشغول بافت بود، این خانه سلیقه و نظم خوبی داشت.

مریم و دکتور را بخانه اطلاع داد. دکتور وارد اتاق شد، از چهره همه خوشی خوانده میشد. با احترام او را استقبال نمودند. فریده با کمال متانت در حالیکه تبسم بر لبش، تمکین را بی پروا شکست، از دکتور ضمانتی نموده گفت: «خوانا شیر نیک بخشید، ممنونم».

دکتور: وظیفه من بود. همه نشستند.

عزیز گفت: لطف شما را آقای دکتور نمیتوانم فراموش کنم. از مردم میشنیدم که خداقت و رویه نیک شما را میستایند.

راستی اگر استثنائات را در نظر نگیریم، ذهن جمعیت در باره اشخاص، تاحدی قضاوت حقیقی نمیکند، باید گفت، ذهن مردم، مردم شناس است. ازینکه زحمت بردید و بحق انزحمت نگرفتید، بعقیده من درست نیست، زیرا محصول زحمت شماست، محصول ادلای و وظیفه تطمین روح بار می آورد، دکتور باید روحاً آرام باشد تا بتواند خوبتر بمسلک خود

بینائی داشته ، تشخیص و تدای درست نماید .
 دکتور : درست میفرمائید مردم دنیا ، روی این منظور ، برای دکتوران
 حق الزحمه تعیین کرده اند ، اما در مورد دوستان دور از لطف است ،
 دوست من سفارش دوستی شما را مکرر بمن کرد . من اگر از گرفتن آن
 معذرت خواستم در حقیقت سفارش یک دوست را نیک انجام دادم .
 ثریا : آقای دکتور امشب منتظر شما بودیم خواهش میکنم شما را
 بامام صرف نمائید .

دکتور : معذرت میخواهم ، شب دگری می آیم .
 فریده : آقای دکتور فرمودند : در دوستی تعارف نیست ، اما خودشان
 اگر جسارت نشمارند تعارف میکنند .
 دکتور : خوب ، چائی می نوشیم .
 مریم چای آورد .

دکتور : اگر اجازه بفرمائید پدر سم از آمدن شما در این چاچند سال میشود ؟
 عزیز : شش سال تمام میگذرد ، حالا انس گرفته ایم با وجود یک
 درین محیط ، رفت و آمد کمتر است ، از صحبت دوستان نصیبی نیست
 اما در هفته ، بزمی ترتیب می دهیم و از نشست جانبخش ساز حظ می بریم .
 بتهنائی این شش سال در محیط فامیلی بخوشی گذرانیدیم . فریده که صنوف
 متوسط را پایان رسانده ، برای ماکتاب اشعار و رومانهای پولیسی و تاریخی
 میخواند ، بهترین وسیله خوشی ماست .
 فریده سیگار آورد .

دکتر قبول و با اشاره سر ممنونیت نمود. جای بگر مجوشی صرف گرفتید.

دکتر گفت: ببینید راد یو چه دارد؟

صدای ساز، در خانه پیچید و این غزل در تارهای ساز آویخت. --

نی شعر سراپاش و نهر بیا سخن آموز

جهدی کن و از بهر وطن علم و فن آموز

نی موی میانی و نه چاه ذقنی گوی

علمیکه بکار آیدت ای جان من آموز

اغیار بین در چه خیال اند و تو غافل

ای یا رتوهم عبرتی از ما و من آموز

دکتر :- عزیز راستی چقدر خوب است که نوازندگان ما از راه

موسیقی، افکار عالی و مظاهر نیک زندگی را تلقین کنند. مردم بیشتر از راه

چشم و گوش، تبلیغ و تفهیم شوند، امروز تعلیمات بصری جزو تعالیمات

اساسی شناخته شده و در تنویر مردم نقش مهمی می باز د. امید قوی می رود

از راه نشرات رادیو، مردم ما بیشتر به جهان آشنا شوند، چهره زندگی

امروز ما بهتری یابد.

عزیز :- آقای دکتر خوب دقیق هستید، درد های محیط را نیکو

فهمیده اید. آرزو دارید از نگاه معنی، محیط در مان پذیرد. . .

آواز به خموشی رفت.

فریده شعر دلاویز حافظ را خواند :-

بیانا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح نو، در اندازیم
 بهشت عدن اگر خواهی بیا باما بمی-خانه
 که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
 یکی از عقل میلاف دگر طامات میافد

بیا کاین داورها رابه پیش دا و راندازیم
 دکتور :- فریده گمانمیرفت در میان دوشیزگان محیط ، کسی با این طرز
 درست و شیوا شعر را بخواند ، حافظ تلقین میکند و مفهوم زندگی را
 خوب دریافته بود ، انسان را بعوالم قدس آشنا میسازد .
 مرد معرفت و صاحب دلی بود . بدین صورت ساعتی گذشت ، گفت : اگر
 اجازه باشد ، می روم خوب و خوش گذشت ، چای نوشیدیم ، صحبت کردیم
 شعر شنیدیم ، راستی آواز دلکش بود .

عزیز : آقای دکتور ! - چه میشود باماشام بخورید .
 دکتور :- در منزل وعده داده ام ، منتظری دارم .
 ثریا : خوش میشدیم اگر بامانان صرف میکرد دید ، آنگاه تشریف
 میبردید ، از جانبی انتظار هم خوب نیست ، مخصوصاً دکتور که همه
 منتظر مساعادت او هستند .

مریض را با انتظار گذاشتن ، گناه است ، ازین رو عذر دکتور مقبول است
 دکتور : کاش همه باین حقایق آشنا باشند ، امید است روزگاری در رسد که
 این اخلاق عالی عام گردد و ازین همه نامالایمات که از اخلاق و تربیه

نامکمل ناشی است ، محیط و مردم را شکنجه میدارد ، نجات یا بیم
عمر میگذرد .

سالی طی شد . خزان در رسید . برگهای طلائی از بند جدا شدند .
گل و سبزه هنوز طراوت داشت . هوای معتدل جاگزین هوای گرم
گردیده . پائیز در محیط دوکتور و این فامیل نقش کم از بهار نداشت .
برگهای زرد از آفتاب سوزان تموز خشکیده بود ، ابر خلاف انتظار
بگاه غروب باران رحمت فرود آورد . هوا روان بخشش تر و من
دلشاد بودم . نامه ای داشتم که در انتظار آن سالی بسختی گذشت .
من تنها گرد راین دیار گرم بارنج فراوان بسر میبردیم .

برخاستم . مسرور بودم . از خانه بدر شدم . آهسته میرفتم . زمزمه نشاط
انگیزی داشتم . گرد و غبار در راه نبود . جاده شسته هوای صفائی میآورد .
رفتم ، تاب و ستان از سر و نشاط یافته خبری برسانم ، گمانم بود از خوشی
من شادمانی می آید . رسیدم . فریده در کنار جویبار کوچکی که مانند مار
سیمین از زمره میگذشت ، قالدینچه مستعملی را انداخته روی
آن نشست . لختی سر را روی زانو گذاشت . بفکر مرموزی افتاد و زمزمه
نیمه در انگیزی از لب کشید . باغبان برای زینت ، سنگی در بستر جویبار
گذاشته بود ، قطرات آب که به شدت روی آن فرو میآمد ، روح شوش او را از
عالم رؤیا ، جهانیکه خیال خودش آنرا ساخته ، بود برون آورد . دست خود را
به آبهای شفاف شست و لحظه روح او از بیمهری های روزگار فرار کرد
آواز دلکشش را لطیف طبیعت در حنجره او ریخته بود ، این آوازها صدای

دل است که از دردها و حرمانها آب میگردد، جوانان را شیوه چنین است که هنگام غلیان عشق های آتشین نا لهُ موزون، کشند این دوشیزه هم بروش زنان محیط این دویشتی ها را میخواند.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجر ی نیشش ز فولاد ز نم بردیده تا دل گردد آزاد
فلک در قصد آزارم چرائی گلم گرنیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم بر نداری بروی بار سربارم چرائی
این آوازه های شعر با قضاوت اشک همراه در سینه جویبار می افتاد تا یادگار های عصر پائیز را در دل بسپرد و آنرا حادثه جاوید شمارد.

جویبار سراسر آنکو یان را حفظ کند. او اشک لغزنده را باد شمال از گونه های زیبا گرفت. ضربان دلی از صدای پایی نصیب شد و رنگ پاخت، فریده خون را بزودی بوضع عادی درآورد.

این هنر را از جهان، تنها زنان یافته اند.

فریده از حالی بحالی آمد؛ با کمال خونسردی سر از زانو برداشت، دکتور را دید بعد از سلام شکسته، موهای پریشان را، از رخسار جمع کرد. گفت چقدر خندان و خوش هستید، کمتر شمارا چنین بشاش دیده بودم، لطف شما عاید همه است. دکتور بیمار اندرا بخوشی و صحت یابوری میکند، دکتور گفت: فریده چطور هستید؟ دیگران کجایند؟

فریده: دیدن یکی از دوستان رفتند.

دکتور باقیافه نجیبانه گفت: چرا شما ایشان را همراهی نکردید؟

فریده گفت: کمی کسالت داشتم و حالا بهترم.

دکتر: خوب شد محتاج طبیب و دوا نیستید.

فریده: علت این خوشی شما شاید مژده باشد که از مرکز رسیده؟

دکتر: بلی یکسال و چند ماه گذشت که در اینجا وظیفه دارم، از یکطرف

گرمی هوا و از طرفی ناسازگاری من، بابت کاری و کارشکنی، که هنوز

دامنگیر مردم است، اعصاب مرا خسته ساخت، باید اعتراض کنم که

مهربانی های بیدریغ شما، همشیره و برادر شما عزیز، در این محیط بمن

مایه دلخوشی بود که مرا شاد می داشت، ورنه مردم این محیط که بحيث

وظیفه بآنها محسوس بودم، همه آرزو داشتند مرا مانند خود دسا زنند،

اما من حاضر نبودم شخصیت خود را محسوس سازم. با مقاومت شکست ناپذیری

بایر وی از اساس های علمی و اخلاقی امروز، ازین دیوار و داع میکنم،

خود را شاد می پندارم که اندرزهای آموزگاران مهربان را، از یاد نبرده ام،

علم و دانش محض در مان دردهای محیط را نمیتواند.

محیط، با خلاق و تربیه عالی بیشتر نیازمند است.

ساعتی نمی گذرد. مکتوبی بمن سپرد دند که دوره کار مرا در اینجا انجام

شده اعلام کرد.

همشیره عزیز!! چگونه خوش نباشم. این خبر با هوای گوارای

امروزی مرا واداشت پیام نیک راز و دتر بشمار سانم.... زن نیروئی دارد

که احساسات خود را پنهان میدارد. با وجود آن فریده نتوانست بر احساسات

درونی خود حاکم شود، سیلاب وارد لودماغش بجوش آمد، لهیب

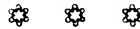
عشق از چشمانش شعله زد. بصداهای شمرده و شکسته گفت: راستی میرونی، کاش نمیدیدم، آشنایی نمیسافتم، بدبخت نمیشدم، جدائی نمی آمد. اشک ها، بی محابا دامن او را گرفت.

دکتر به عشق نهانی او پی برد. جهان ساز جدائی نواخت، دل خود را زبون اندیشه های عاشقانه یافت، فریاده رفت.. دکترمور به از گشت، در خیال او گذشت، قلب مرا تکانی از نگاهی نصیب نبود. روح سرکش مرا عشوه گری در دام نکشید اما احساس می کند. دل و روح من مقاومت خود را در پیشگاه عشق و جمال از دست میدهد. گمان نمی بردم فریاده مرا دست میدارد. محبت او را برادر و ارمی یافتم.. او بر اعصاب خود حاکم بود، عشق نهانی او احساس نمیشد، کاش این سرزدگی رخ نمیداد، من طیبم. کار من عشق نیست. من عقیقم عفت شایسته مقام طیب است، مسئولیتی دارم و همسری، باو خیانت نمیکنم، وداع من پایان این عشق آتشین در سر آغاز آنست، این عشق یادگار دوره جوانی را مقدس می شمرم و میگویم.. کسانی که خاطرات عاشقانه از روزگار ان جوانی ندارند.. زندگی را ندیده گذشته اند. دلهای شجاع، زبون این اندیشه ها نمیشود من در برابر شرافت و ناموس طبابت، با یک امتحان بزرگی روبرو هستم، هر چه رادل و احساس می شناسم بر آن پا گذارم، اعتراف دارم، متأسرم. تصمیم من. که دیگر او را نمی بینم. برای او اخطار نامرادی و برای من مرگ يك آرزو بود...، این حادثه زندگی مرا عوض میکرد. نگاه های مکرر و رقیاء آورده. دلهارا مغلوب می سازد. جدائی ها

علاقه را ضعیف مینماید، این نگاه دردی آورده اما تسکین یافت، خاطرۀ
آن ابدی، علاقه به آن پایدار ماند این جدائی بهنگام، مرا از پنجه قهار
عشق رهائی داد، تصمیم مقدس مرا حفظ کرد.

کابل

فوس ۱۳۲۳



خلمی، جوان رفیق من.....
 سفر خود را حکایت کرد - شنیدم - نوشتم و بتو
 ای خواننده عزیز تقدیم میکنم. شاید
 ساعتی سرگرمی آورد!

دلربای فنلاندی

از خلمی:

خورشید عالم تاب چشم کشود. از آغوش افق برخاست. میان ابر پاره های
 آتشگون ها نند دختر رعنائی با آواز ناز خرامید. من در پای پنجره ایستاده - باین
 چشم انداز نیکو و فریبنده - مبهوتا نه تماشا میکردم. نسیم صبحگاهای
 گذشت. عطر شگوفها مشام را تا زگی بخشید. روح من شاد و مسرور
 بود. از خود بسی خبر - بدامان زیبای طبیعت که چو دریای آتش مینمود
 میدیدم. هر چند تنها و سرد بودم ولی باز با طبیعت زیبا حرفها داشتم. من از خود
 نبودم، آنها با من بودند. کیف و زیبایی را نیکو احساس مینمودم و میخواستم
 از خود بیرون باشم، تارستان خیز طبیعت را در نگرم. درب اطاق باز شده

از اندیشه های آسمانی فرود آمدم . تارخیالم گسست . از عالم زیبایی جدا گردیدم . دختر مهمانخانه از رسیدن «بس» مسافرین اطلاع داد . همیشه از جاده ها میگذشتیم و بسوی صحرا شدم از زیبایی لا یتناهی جهان مد هوش بودم و کیف فیوض صبحگاهان - هنوز برو وجودم طاری بود . «بس» توقف کرد . برخاستم و به میدان هوائی شدم هواپیما ساعتی معطلی داشت . در کنار بته گل زرد روی تخته پاره ای کنار خیابان قشنگ نشستیم ، تا از رنگینی های دلفریب ارد بیهشت ، آرزوی من بیشتر بیالد و ازین نعمت میسر استفا ده نهائی برم .

پیر مرد خوش سیما بدرخت مقابل تکیه داده مسافرین را میدید - از چهره او پیدا بود که با تعجب نظاره داشت . زیر زبان چیزی میگفت که فهمیده نشد ، بالاخر بمن نظری کرد . بمهربانی دید ، تبسمی فرمود . گفت : - منتظر هستی ! هنوز جوانی ، رنج ندیدی ، شاد باش ، این روزها ، ماه ها و سالها را با زنی یا بی این بهار زیبا برای تو آرزو میزنم ، غم میبرد و نشاط می آرد خاطراتی را از پیش گاه خیالم میگذرانند .

از پیرش عمر گذران تاثیری بخاطر مینشیند . اما از گذشت روزگار احساس مینمایم که این دوره تاسف نیز میزود و با زنی میگردد . اگر از طراوت و زیبایی طبیعت بر گیری . من از سپری شدن خوشی ها و اندوه ها آرام میابم و رنه پیری دوره ناامیدی است ، یا من بسیار زحمت برده ام و یادگارهای ناخی دارم . بهر حال کجا میروی ؟ »
گفتم : بهار بس عزم سفر دارم .

گفت: چرا از راه زمین نمیروی؟

گفتم: رنج رفتن رانمی ارزد. خندید و فرمود: جوانی را که میبینم، جوانی را بیاد میآورم، غم و اندوه رانمی شناختم، مرگ از خیالم نمیگذشت. شاد و مسرور بودم.

عزیزم! جوانی رنج رانمی شناسد. زحمت انسان را مکتمل میسازد. جوان باید ببیند سختی ها بکشد. بیاموزد و در موقع آنهارا بکاربرد. به هوس و خوشگذرانی جوانی را گذرانیدن به روح و جسم، به نیر و مندی و توانائی صدمه زدنست. دوره جوانی را کوتاه ساختن بر خود و حیات خودستم آشکاراست. این عطیه را که پربهاترین متاع بازار زندگیست، آسان و رایگان نباید از دست داد. این پشیمانی جبیره نمی پذیرد.

خدا کند هوس رسیدن زود تریه محضر خو بر ویان شهر آشوب پاریس را بسر نداشته باشی. که آنهم خطر رفتن از هوا را ارزش ندارد. من اگر باشم جز در وقایع فوق العاده از راه هوا بجایی مسافرت نمی کنم. زمین را بهترین راه میدانم. می بینم و می آموزم و بیشتر محظوظ میگردم. باملتها، مردها آشنائی مییابم و عقل سلیم چنین تجویز میکند. « درین موقع مانتف شدم - مسافرتین بسوی هواپیما میرفتند. احترامی گذاشتم با قدمهای شمرده مسافرتین را همراه گردیدم. این ارشاد به من اثر موقتی داشت. از بهار زیبا و همراه را از آگاه جدا شدم. نصایح مرد کهن کار را فراموش ساختم. مغرور از باده جوانی، همه نیر و همه توان بودم، بی پروایی اندیشه گامها برمیداشتم. سودای من تصورات زیبای سفرم

بود. بانها گرفتار بودند که همه خیال انگیز بود. بدین حال به هوا پیما داخل شدم، این نخستین سفر با طیاره بود که بسوی اروپا میرفتم. بی حد شاد و مسرور و باین جهان زپیا که در خیال میپروریدم مشغول بودم هر که ما فندمن میبود چنین بود. رو یا های جوانی رنگین و خیال انگیز است. به سفارش دوستی در قسمت عقبی هواپیما جا گرفتیم. در پهلو و کنار من کسی جز اندیشه های من نبود، هواپیما برخاست، جانب اسلامبول در حرکت افتاد. از زمین به هوا شدیم، بی خیال از جدائی ها، دوریها، از اندوها و غمهای بیکران زمانه از بالای کوهها، دشت ها و شهرها میگذشتیم. برای من همه دیدنی و دلچسب بود. اما انسان زود کسل میگردد. من نیز خسته شدم. هواپیما دلتنگی عجیبی دارد و یا من داشتم. اگر مشغولیت و صحبتی میسر نباشد مردم عصبانی را بیشتر رنج میدهد، برای نوسفران مایه آزار میگردد. هر چند که این عمومیت ندارد.

در طیاره دو پسر بسیار شوخ، جوان و خرد، یک زن سی و پنج ساله و یک دوشیزه که نزده سال داشت با من همراه بودند اما پیش روی طیاره جا داشتند.

پسران بسیار نارام بودند، در طیاره سرو صدا انداخته بودند برای دیگران هم باعث آزار شده بود، من نیز اندیشه داشتم که مبادا در بن قسمت عقبی بیایند و مرا نیز اذیت نمایند.

کتاب بهترین نثرهای فارسی را که در آن روزگار آن تازه از چاپ پراآمده بود با خود آورده بودم و مطالعه میکردم. اما ذهن من بخوبی

جملات را نمیگرفت دلیل آنرا ندانستم. درین اثنا دختر رعناى هولاندی
 ناشتا آورد. با تبسمی نمکین مقفا بلم گذاشت. نگاهان
 مهر انگیز و سیاه و پراز لطف او تشویش را از نظرم زدود. فراموشی آورد
 که بهترین راز برای زندگی کرد نیست. باین همه مشغله ها ساعت دیدم
 یک ساعتی بیشتر نگذشته بود. باید چهار ساعت دیگر تا اسلا مبول
 انتظار برد البته این ساده مینماید، ولی برای من قابل تحمل نبود؛ سر را
 میان دستهای خود گذاشتم و آرامیدم. خوابی مرا ازین رنج بر دن نجات داد.
 کسی در پهلوی من نشست اما طوری قرار گرفت که مرا بیدار ساخت
 گمان بردم همان پسران شوخند. برای اینکه صحبتی رخ ندهد و اذیت نیابم
 پشیمان شوند، زود برگرداند سر خود را بر نداشتم.
 دقایقی طی شد. صدای ملایمی با کلمات پسندیده و زیبائی
 از من پرسید:

آقا! اجازه میفرمائید پرسم، دوائی باخود دارید که همه جانهای عصبی
 را تسکین کند؟ سرخو در ابلند کردم و احترامی نمودم، داروئی را که باخود
 داشتم تقدیم کردم. دیدم دختری خوش لباس و با سلیقه که سرو و وضعش
 نیکو است، رنگ پریده، مویهای پریشان و چشمان فرورفته، بیماری
 هوا پیمازندگی را بر وی تنگ ساخته بود.

حقیقت اینست که این بیماری بسیار رنج میدهد، نیم ساعتی سپری
 شد. دختر بحال آمد، سرو صورت خود را درست نمود، سپاس گذاری کرد
 گفت: آقا خیلی ممنون شدم، برهن منت گذاشتید.

برای من مایه حیرت بود که چطور فهمیده بودم داروئی دارم که بیماری
طیاره را درمانست. ناچار پرسیدم، گفت: دختر طیاره چون دیده بود این دارو
شماره از رنج این بیماری نجات بخشیده، او این معلومات را بمن داد
و همین مطلب مایه زندگی من شد. ورنه سه ساعت دیگر را چطور تا
اسلامبول بسر میرساندم.

نام او صدیقه بود، برای تحصیلات عالی به فرانسه میرفت. برادرانش در آن
سامان تحصیل میکردند. کتاب را برداشت. مشغول مطالعه گردید. روی خود
را بمن کرد و گفت: «خوب به فارسی بلد هستید، آثار اساتید را مطالعه دارید؟
این اثر بسیار خوب انتخاب شده و معرف آثار گرانمایه امروزی است.
گفتم: راستی فارسی را خوب میدانم. گفت: چه خوش افتاد که من به شعر
و ادب نغز فارسی آشنائی دارم. همینکه فرصت دست میدهد، پارچه های
ادبی و یا اشعار گزیده را میخوانم، بدین صورت شعرهای از شاعران و نثر
نویسان را خواند که از ذوق و پسند عالی او درین رشته نمایندگی
می نمود ادای کلمات را بطوری میکرد که آهنگ آنها مسحورمیساخت و
مضمون را آهنگ دیگر می بخشید.

من نیز از نویسندگان و شعرای پشوو و فارسی افغانستان
چه از بستاننی و چه از امر و زاز آثار یکده در خاطر داشتم یک یک را
شمردم. از قدرت گویندگان افغانی در دریای ژرف و بی پایان حیرت
فرورفت. تراجم اشعار پشتورا بدقت گوش داد، همه را دلاویز و
زیبا خواند. گفت آثار این رنگینی اگر دیده کمتر بود و در کشور

شما فکر نمی کردم . مرا می بخشی این آثار بر ایم میسر نبود .
 محضر پر کیفی تشکیل یافته ، تا هوایمان شست مشغول بودیم .
 راستی در آن روز گازان برای معرفی فرهنگ و شناسائی کشورمان توجهی
 بسیار بعمل نیامده بود و ما را درین دنیا ی پنهان و ر کمتر
 می شناختند و با آثار را سائیدما کمتر شناسائی داشتند . برای بقای
 ملل و شناسائی مردم جهان اثر مهم و تردیدنا پذیر دارد . شیوه و سبک
 آثار و فرهنگ مات ها بهترین معرف شانست و این روش را باید
 برای این منظور ستوده انتخاب نمود . مقام يك ملت را در دنیا
 دانشمندان آن تعیین میدارند و دانشمندان را آثارشان معرف است .
 برای رفع خستگی نوشیدن چای و صرف چاشت بهرستوران قشنگ میدان
 هوائی اسلامبول رفتیم . چای نوشیدیم . طعام لذیذی خوردیم . در کوچ
 های زیبا و آرام لختی آمدیم . ساعتی بسکوت گذشت خستگی مرفوع
 گردید و برخاستیم . آهسته آهسته در میدان هوائی گردش کردیم
 خاموش بودیم میرفتیم از هوای گوار و فرح بخش بهار اندوید این
 سرزمین بهشتی آسمان محفوظ میگرددیدیم . دل روح ما را بادهای نو بهاری
 و دل پذیر ساز حلی نو از ش میداد ، خسته بودیم ، نشاط ما با زآمد
 شادمان و خندان به طیاره بسوی سرزمین افسانه های کهن (روما)
 رهسپار شدیم .

در طیاره جای نمائند ، اگر ما کرسی نمیداشتیم زحمات
 میدیدیم . نشستند و نشستیم . آرام و غرق اندیشه های خوش و احلام

زینا ی جوانی بود م. صد یقه حرقی نمی زد. آرزو نداشت مزاحم
من شود سرو صدا میان طیاره کمتر شده میرفت. مسافرین جای گرفتند
و آرام یا فتنه. یکی مجله. دگر کتابی وعده ای صحبت آرام میکردند.
دختری بزبان انگلیسی با و از ملکوتی و دل فریب باپهلوی نشین خود
حرف می زد. اما معلوم بود. مستمع باین زبان آشنائی نداشته
جوابی نداشت.

با صدای آرام و هیجان انگیز وزندهز مزمه آغاز نمود. این آواز پر لطف جدا از عالم ناسوت بود. ادامه آن همه را آرام ساخت، همه چون صدف گوش بودند و میشنیدند. از فراز ابرهای تیره به آسمان هابو دیدم نوایش بیقراری آورد. این دختر در کرسی عقبی جاداشت. من میخواستم ببینم از چه حنجره و از میان چه لبان قشنگ، این نغمه های زیبا بر می خیزد که همه سوز و ساز دارد. دیگر مجالی برای شکیبائی نماند. آهنگ غریبان نشاط انگیز و زندگی بخش است.

روح را در آسمان شمع فرواز میداد. روانها را صفای بخشید غمها را محو میکرد و آرام را دور. اگر گوشه‌بان آشنائی یابد، هیچگاهی نواهای غم انگیز را نمی‌شنود. زندگی برای خوشی است، ما را برای این آفریدند که آسایش دریابیم. و شاد بسربریم. برای نیک بختی همدیگر همنوا باشیم و برای آرام و آسایش هم بتسیم. و ازین دلشاد شویم. آنچه دیگران تجربه کردند و اساسها را آوردند لازم نیست آنهمه در احل را مکرر پیمود. تنها مطالعه دقیق کرد و خوبی را برگرفت. تخم‌های بکاریم

و از نهالهای آرزو ها ثمر نیکو بر چینیم. آواز خود را نیز باین روش در قالب
فن در ریزیم که شادی آور دو غم را ببرد. صدای شرقا گر از غرب رنگی
پذیرد، دل انگیز و زنده گی بخش میشود.

با خود حرف زدم، پرچهره فرنگ را دیدم، جهان زیبای را مشاهده کردم
گوش فرا دادم. تا میسر و میشنیدم. صدانشست. سکوت حکمفرما شد. همه
میدیدند، من نظاره داشتم.

دوشیزه رعنا، بالا بلند فنلاندی که لباس سیما بگون در برداشت و
دلها مانند سیما ب برای او می تپید، موهای زرین، چشمان آسمانی، مژگانهای
دراز دلدوز، و رخساره گلگون او همه پر لطف بود. از همه خوبان
رعنا تر و زیباتر بود. شوخ و شنک مینمود. دلربائی او بی حوصلگی می آورد
توان را همه از دست دادند. نبال احلام خود شتافتند. گوئی
همه در بهت فرو رفته و از خود بی خبر شدند. زنی که مظهر رویای زندگی
بود. از چهره او فروغ حیات میتابید، زیبائی اندام او بی نظیر بود. آب درنگ
بشره او زنده گی داشت. نگاهای او گرم بود. خودش گرم میگرفت
از حسن بيمثالش خبر داشت. بهمه لطف و نوازش میکرد. جمال او مظهر
عظمت و جلال آفرینش بود. نه من و نه دیگران باین طنازی و دلفریبی پری
پیکری دیده بودیم. نظار گیان محو گردیدند. من نیز در خود ندوادم. جسارت
نمودم، گفتم: «چه قدر زیبا و ملسکونی سرو دی». «از سر ورتبسمی کرد» این
را هر هنرمندی می پسندد و کمال موفقیت خود می شمارد، و این راهی است که
هنر را زنده می سازد و هنرمند را تربیت میکند» او نیز اظهار شادمانی

نمود و ما را شاد فرمود. پرسید: کجا میروید؟ جواب دادم: بیماریم و میروم
 بی خدمت سرورم، ازین آشنائی و سرودد لکش حظ وافر گرفتم
 مگر تبسمی به لب اورسید. به تبسم گفت آنچه گفت: درین ضمن
 تا جرئیکه به لندن میرفت خنده کنان گفت: بهتر است بگزاردید از نغمات
 دل انگیزش فیض نشاط بیشتر ببریم. در او اثر کرد. سرودد در ایک پرده بالا
 گرفت. طیاره فرو آمد، همه بی اطلاع بودند. در میدان هوایی قشنگ روم
 شهرتاریخ، معماری، صنعت و فلسفه وارد شدیم دو ساعتی در آنجا ماندیم
 استراحت خوبی میسر شد. طیاره بسوی «مونشن» پرواز نمود. صحبت
 های شیرین آغاز یافت. گاهی از عشق و شعر، و زمانی از فلسفه و عقل و باری از
 موسیقی حرفهای بمیان آمد. فرحت میبارید. آسایش هادر کمال خود بود
 زیبای حکم فرمانی داشت اما عشق و عاشقی نبود.

تنها زیبایی، رعنائی، و صحبت های دلایز و چشمان شرر خیز محبت
 و عشق را نمی انگیزد. رموز و اسرار در آن نهفته که عشق را سرمدی
 و آسمانی میسازد و از خود بیگانه میدارد و به جنون میکشاند. این الفت
 رشته درازی در کار دارد. تکرار دیدن ها بروحیه آشنائی یافتن شیفتهگی
 و دل باختگی می آورد، اگر این نمی بود درین محضر که کمال زیبایی و
 سرود های دلنشین وجود داشت. بنیده همه عاشق و دلداد
 میشدند. جهان روی ترتیب و انتظام خالص گردد و نظام
 کائنات را اساس هایی است.

ساعتها میگذشت. میرفتم و نمی فهمیدیم - میخندیدیم، شاد و سرور

بو دیم ، گوئیا زندگی میگردیم . روزگار شادمانی بی نیشی نصیب نمیگردد
همان بود بنا گهانی خلاف آرزو و انتظار . دختر طیاره از خطر
سقوط هواپیما با اضطراب اعلام کرد ، خوشی هابهم خورد ، گفت ادعیه
مذهبی خود را بخوانید ، و پریشان خاطر برگشت .

ماتمی بپاشد ، اشکها - ناله ها و فغانها برخاست ، طفل ها ، زن ها و مردها
همه در آتش بودند ، نارامی و اضطراب مطلق بود . گویی قیامت موعود فرا
رسید و هر کس برای حساب خود درگیر و دارست . از خاطر م گذشت که
بیهوده و بی موجب ارشاد مرد روشن ضمیر را نپذیرفتم . دل روشن
و روح آگاه او از این حادثه پیش بینی داشت و در آینه تجارب خود میدید .
آینه جهان نما در حقیقت آینه تجارب بود . بصورت برق این اندیشه
از خیالام محو شد ، تاثر را حاصلی نبود ، کتاب را اگر فتم . حروف در مقابل
چشمانم میرقصید ، يك خاموشی بر طیاره مستولی شد ، همه ساکت گردیدند
اما مترصد بودند ، و بسر نوشت تسایم شدند . بیچارگی و ناامیدی آرامش آورد .
نه فرزندان - نه مال دنیا - نه آینده و نه هیچ از خاطر م گذشت فراموشی
تمام داشتم . از یاس بی پایان - خون در عروق م از حرکت ماند . اما خوفی
از مرگ نبود خود و همه را از یاد بردم . چشمان همه بسوی دهلیز طیاره
محو بود . ناگهان چراغ اطلاع روشن شد که کمر بند ها را بسته کنند .
کسی مطلب را نفهمید ولی همه بستند . دختر طیاره خندان برگشت و گفت
نجات یافتیم ، طیاره روی زمین است . همان بود که عراده هابهمیدان
تماس نمود شادی و فرحت بیکر آن جایگزین حرمان و مرگ حتمی شد از

مرک رهائی نصیب گردید. مار اروزگار نگاه داشت تاچه دگر بر سر ما آید
و چه بازیهای در صحنه زندگی از نیک و بد بکنیم. اما خوشی ازین بزرگ
ترومائی از ان عظیم تر در قیاس نمیگذشت. فرج بعد از شدت کیف غریبی
دارد. همه جانب رستوران میدان هوائی «مونشن» رفتند، همه
مشغول همین قصه بودند و هر يك به نحوی احساس خود را شرح میداد
خبر یافتیم همینکه هواپیما به خطر مواجه شد. پیلوت عجل را از دست
نداده، يك فیصله با خود کرد، که بهر صورت يك مرک ما را تهدید
میدارد. بایک قرار فنی به میدان فرود آمد و چانس نیکو نظریه اورا تأیید
کرد. نجات میسر شد. اینهمه که به تلخی سپری شد چند دقیقه بیشتر نبود.
رفتیم چای نوشیدیم. طعام خوردیم. دلبازی فنلاندی صنعتگر و
آرتیست بود. در استانبول بدعوتی رفته، بودا کنون به مونشن میشتافت
جدائی در رسید، او ماند. دیگران هر یکی با هواپیمائی بسوی مطلب رفتند.
خوشی ها و غم ها همه نابایدار است. پند روشن ضمیر کلید اسرار زندگی
است. خوف و ترس هرگز هنگام مرک موقع ندارد و یا این تنها احساس
من بوده است، فراموشی در موقع اضطرار غالب میگردد.
علاقه جز به خود بدیگری نمی ماند. درست ادراک میتواند که همه کس
و همه چیز او را تعقیب کرده دنبال او می آیند.

پاریس

جنوری ۱۹۵۲



کوزه بدوش

دوشیزه رعنائی چمیده از میان سبزه ها میگذشت . مستانه می خرامید
از زندگی راضی و از خود مسرور بود .

آفتاب در آغوش افق میرفت . او اندیشه داشت ، زو دبمترل برگردد .
اشعه آخرین دخت آسمان ، ستاره های سیه چادر دختر زمین را روشنی
میداد ، انعکاس آن نظر فریب بود .

کوزه بدوش میرفت ز مز مه میگرد ، دل عشق آشنائی داشت ، زیر ادر آواز
او اثر بود . دنبال آشنا میرفت و نا آشنائی او را تعقیب میگرد هر دو
پاکدل ، هر دو بی شائبه میرفتند . شاعر شاهد داستان خود را میدید ،
دنبال مینمود . خیال آفرینی های او در دشت میپیدچید ، محظوظ بود .
کیف بهار همه را در عشق وز بیائی جلوه میداد .

زیبائی مطلق ، طبیعت رنگین ، سبزینه خرامان ، شاعر مدهوش ، نسیم
آواره ، صخره تنها ، جویبار خروشان ، شفق گلگون ، آفتاب در آغوش
کهسار ، همه عشق ، همه شعر .

در کنار چشمه ساری رسیدند . در پای نخل با دمی ، دوشیزه مستانه

کوز زه گذاشت، آرزو می-کرد در آن آب بسر یزد، عجله داشت، دیر شده بود، خوف داشت، از چهره او آیات انتظار خوانده میشد از شاعر خبر نداشت، شعرهای مردم را به آهنگ روستا میسرود، آوای ملکوتی بود، در یچه های آسمانها کشوده، فرشتگان رحمت می آوردند. سیر آبهای چشمه بجویبار سرود عشق بود.

خوشی ها را اندوه دنبال میگرد، چهره زیبا گرفت، غم از دنیا و از خساره رنگین خوانده میشد، تیره گئی بر چهره کاینات از رخ گرفتن آهوی فلک پدید آمد، دورت انتظار که بایأس همراه بود، شاهد هار ادلگیر مینموده، اویی خبر بود فکر نمیگرد، در پیرامون او جز عشق، دیدبانی باشد آهی کشید کوزه را پر آب کرد، جرئت نداشت آنرا بدوش گذارد آهسته از لب او گذشت، نیامد...

شاید گرفتار بود، برخاست راه منزل گرفت. سرود دهاتی، صدای آشنا، او را متوقف ساخت، هنوز آواز خوان مشهود نبود، از لا بلای درختانیکه در نزدیکی چشمه ساران وجود داشت پنهان میگذشت هویداشت. جوان روستا، تندمی آمد.

از انتظار دلدار، دلش آگاه بود، کجائی « زرین »، عزیز دیرینم! زرین: آمدی رنج انتظار را نبرده بودم، ارزش عشق و نعمت دیدار را یافته ام، بهاری تونیک و جاوه نمیکنند، چشمه ساری تو ساکن، هیچ چیز گیرنده و جذاب نبود حالا همه چیز زیبا و گیرنده است. لطافت بهار در عنائی قدت و وقشنگی بهارستان را که مال از جمال

دلارایی تست، شاعر کمال و جمال را ندیده بود، دید.
 بهار شاعر بهار عشق همه راز و نیاز سوز و گداز، حظ از مزایای عشق
 و زیبا ئی .

همه پاکی .

همه عفت .

آرزوی شاعر، خیال شاعر، عشق شاعر . . .



سرودها

چمن سرسبز شدای یار شیرین / دهیده سبزه هر سوبا ریاحین
بیاتا در تماشا ی چمن زار / رو داز یاد ما غمهای دیرین

* * *

بهار آمد، چمن سرسبز گشته / گلستان پاك، چو روی فرشته
بت لاله عذار، داغ پیرا / بقلب داغداران، لاله کشته

* * *

بهار آمد بهار دلکش آمد / گلستان همچو روی مهوش آمد
کمر بسته بقتلم آن گل از-دام / بهر نیت که می آمد خوش آمد

* * *

بهار آمد بهار آمد خوش آمد / بهار لاله زار آمد خوش آمد
درین خرم بهار آن سرو آزاد / بسیرا بشار آمد خوش آمد

* * *

بهار و آرزوی زندگانی / لب لعل و شراب ارغوانی
بمستی آورد پیر کهن را / کند تجدید ایام جوانی

از سوچی

طفلیک تبسم میکرد، مادر جوان موها را در پریشانی می آراست. من اندیشه داشتم. رفقا می خندیدند. همه شادمان بودند. هوا پیمای فرود می آمد. ساحل دریای سیاه بهار گاه طبیعت را تمثیل میکرد. تپه های زمرهگون و معمور باد رختانی که در دل آسمان پیش رفته از فضا دیده میشد. هوا پیمای نشست، اورفت، دلها تپید.

جدائی، بی قراری -- پذیرائی گرمی داشت. نگاهان رؤف نشان آشنائی میداد. بالطف مارا بدرقه مینمود.

(ادلر) دهکده قشنگ ساحل، او را انتظار میبرد. داورفت. ماجاده های پر پیچ و خم را می پیمویدیم. او مانند ماری قیرگون از میان تپه های سبز میگذشت. آبهای سیمین جویبارها و آبشاران، نقره کاری میکرد -- سرو، شمشاد لیمنس و کاچ قیامت قامتانی را پناه میداد.... و ما پناه میبردیم و در عظمت زیبایی محو بودیم. باران بهاری هوا را صفائی، درختان را قشنگی سبزه ها را اطراوت، زمین را شسته. روانهارا مسرور میداشت، همه رنگین همه زیبا. راننده آهسته حرکت میکرد، با طبیعت همراه بودیم. همه چیز

نشاط انگیز بود، مانیز محظوظ می شدیم.

«نواسوچی» بنای بزرگ و گیرنده بود. این آسایشگاه امر دسالخورده ای اداره میکرد. مهربان بود، خوشی ما را آرزو میکرد. لطف او ما را نیکو نگه داشت. دختر زیبای رستوران با تبسم نمکینی بشام دعوت کرد. شام لذیذی صرف شد. دوستان خوشی هاداشتند، مسرور بودند. در ضمن مهماندار دکتر پر لطف - پروگرام ما را در آن دیار مفاهمه و تعیین میکرد. دختران مسرور - جوانان خندان، پیران مهربان، همه مستانه میرقصیدند. آهنگهای شادمانی و محلی می سرودند، شادمان بودند، خوشی داشتند ما را خوش ساختند. کف زدند. شاد شدند، ممنون کردند. کبوتر صلح را بیادگار این شادمانی بر سینه من زدند.

یادگار نیکوئی بود. دوستانه پذیرفتم، برای آسایش بشر دعا کردیم، شبی بشادی گذشت.

کشتی امواج کوچک ساحل را میگذاشت، با امواج بزرگ مستی داشت باد و باران همراه بود. شدت نداشت. روح را نوازش میداد. روانها را شاد میساخت. بیکراری شغف انگیز بود. پرنده زیبای دریاز پهلوی ما گذشت و امواج ساحل اندوه هارا به آغوش در یاسپرد، دامن آسمان به آبهای ناپیدا کنارت تر میشد - افق را از بین میبرد. کبودی باتیرگی سبزگون دریا آ میخت. از افق ناپیداسرور دوستی و زیبایی با امواج بر میگشت و کنار بحر سیاه شهر سبز و خرم سوچی می ریخت. روان هارا قوی، بنیه هارا تندرستی و زندگی می بخشید. از آسایش گاه مرور مینمود

با وسایط آرامش و سلامتی ساکنین خود در امهیا میساخت.

طبیان ماهر و بالطف، بیمار یهار تشخیص و میشناختند از ما نیز دریغ نشد، با شرایط و سایل طبیعی درمان می شدند. آبهای معدنی در دها را میبرد، اعصاب را تسکین و دلها را علاج میکرد. ما هم نصیبتی بر دیم.

شهر ساکت و آرام. تکانهای عصبی موج نداشت. غوغا نبود، وسایل استراحت آما ده بیمار یهار از و می شناختند. در ما نها میسر و خوشی ها مهیا بود.

ساختما، نها «تریدیشن» را حفظ، اساس عصری در نظر بود. نیکو ساخته و پرداخته بود.

شهر جوان، سی سال پیش نداشت. اما همه چیز دیدنی و فرا موش ناشدنی بود. بر فراز تپه های زمرد فام جز شور و زیبائی چیزی نمیتوان خواند.

زنی سالمند و مهربان با سلوب مساکو آشنا و ورزیده، آلام اعصاب را با نوازش انگشتان، تسکین میداد. صبح زود برخاستیم قرار بود صبحا نه را گرفته و داغ کنیم، «ناشتای» لذیذ مهیا، باخوشی صرف شد.

والیا، دختر رستوران کتابی روی میز مقابل من گذاشت امتنانی نوشتم. با مردمان آسایشگاه که دم در ب انتظار می بردند و داغ کردیم خوانده میشد نمی خوانستند با این زودی برویم، اما رفتیم.

در فرودگاه هدیه دوستان را گلهای رنگینی پیش آوردند. هواپیما
 برخاست، از کنار دریای مواج دیار بهشت آسای سوچی جدا شدیم، نخواستیم
 این یادگار از یاد دودبه صفحه سپردم. برای دیگران سرگرمی و ما را
 این خاطره نیکی از زندگی است. شما را هم به سوچی کشاندم
 زندگی خاطرات تلخ و شیرین دارد.

۲۲-۱ پریل ۱۹۵۸



کافه مکسبورگ

بیماری همراه داشتم . حالش خوب نبود . اندیشه می آورد . برای آنکه از محیط اندیشه جدا شوم ، پناهگاهی در میان بیگانگان می جستیم . برف میبارید . زمستان بود . سردی گزنده نبود . در مکسبورگ در کافه قشنگ شهر مونس که با اسلوب خاص و زیبایی آباد شده - عصرها برای ساعتی رفع خستگی می رفتیم . آرا مش ما فقط لذت نظاره بود بادوستی ، بدان کافه پناه بردیم ، بدین امید که مشکوی زیبا سبک روحی بخشد . عده ، از مردمان ما بد و رمیزی نشسته بودند ، نخواستیم مزاحم شویم . موقع ندادند از حلقه شان دور باشیم . شاگردان مدرسه عشق و آموزگار ان علم و فن بودند . رفع خستگی میکردند . دوشیزه رستوران دختر زیبای آلمانی بلندبالائی ، با چشمان گیرا ، ابروان کشیده ، اندام موزون و لبانیکه تبسم صناعی را به بینندگان می فروخت آرزو داشت گروه ما را خوشنود بدارد ، بیگانگان را دوست می داشت ، فریبی خورده بود . انتقام آرزو میکرد . همراهان به سینما رفتند من ماندم و رفیق یکدل من «علی» . رستوران که در هر گوشه و کنار آن سامان نظاره وجود

داشت پریان غربی در آنجا شکار دل مینمودند این صیادان شکاریرا صید نمیکردند، منظورش آن بود که او را در آن روز دلداری.

قلبی نمیتوانست ماجراشان باشد کیف مخصوص و فضای گرمی تشکیل یافته همه شاد بودند، مانیز چای می نوشیدیم و باتلخی آن وقت اسکین اعصاب خسته را می نمودیم. بهر کیف دختر رستوران، همان ماه پیکر زیبا که ناوک مرگانش قابوب نظاره گیان را جریحه دار می ساخت، سخنان شیرین او التیام می بخشید میز مابیشتر مورد نظرش بود. صحبت مابزبان بیگانه بگوش او آشنائی داشت گرمی مخصوصی آورد. نگاهیکه صد میخانه مستی را نصیب می ساخت چشمان آسمانی او بود. رمز زندگی را نگاه مهربان او به بیننده می آموخت بسیار لطف کار بود. بار فیک من بزبان محلی وارد شد. پرسید از مشرق هستید؟ با آنکه از شمارنج دیده ام بی مهری ها کشیده ام. خاطرۀ عشقی که بایکی از شرقیان داشتم، هرگز از خاطرم نمیرود. جعبۀ سیمین سیگار را از جیب خود بیرون آورد. با هم دیدیم. علی گفت: از کار هائیت که از هنر رنگ گرفته با سلیقه خوبی ساخته شده یادگار زیباترینی است.

آهی - جواب او بود. بلی این جوان مرا فریفته و آشفته ساخت. در گرو عشق اورفتم، عهد بستم جز او کسی را دوست نداشته باشم - بمن مهر بانیها میکرد نگاه او غمها را از قلب ستمدیده من محو می ساخت. روزگار کار خود را کرد. باری او مرا تاجر به مینمود. عاشق هر جا بدگمان است آندیشه دارد معشوق را با سایه او همراه نیند.

هفته نیامده بود با آشنائی از رستوران، شامگاهی برای صرف چای

دو ستانه در یکی از قهوه خانه های شهر رفتیم ، وی را گفتند : (من در محبت صمیمی نبوده وفادار نیستم ، عشق او رقیب یافته) بیمهری کرد ، مرا ترك گفت ، هر چه جستم اورا نیافتم . اتفاق ، بعد از سالی ما را در یکی از ستوران های شهر روبه رو آورد . رنگم پرید . نبضم تند میزد . دلم می رفت پرسیدم : . . . چرا مرا بیسکسار از خاسته بردی . جوابی نداد بی اعتنا بود . ازین آتش وجودم را سوخت بی پروایی او مرگ را بر من گوارا میداشت . باو جفائی نکرده بودم - بی تحقیق از من گذشت ، جوانی مرا در بهاران پژمرده ساخت . خودش بانیکویان شهر خوش میگذراند . از اصرار من بود که جوابی داد : من و تو نمی توانیم دوست شد . بمن وفادار نماندی ، عشق تو هوس است . ترك تو بر من ، مانند مرگ بود . جدائی تو آسان نگذشت اما عشق رقیب نمی خواهد .

گفتم : گردشی کردم ، این در محیط ما معمولست - در وفای من - در عهد من ، در پیمان من تزلزل راه نیافته ، قناعت او امکان پذیر نبود - رفیق من روحیه شرقی داشت . رموز هر کشوری برای محیط آنست - اما دلباختن قافونی را پیروی نمیکنند . پرسیدم چرا چنین عاشق پیشه هستی ! جوابی که معقول میدانست و دور از عدالت بود تحویل داد .

من میگریستم ، او میگفت مردان آزادند ، این يك موضوع عادی زندگانی است اگر نا مز د من شدی آنگاه حق بجانب هستی . تصور نمی توانست بر من چه میگذرد . بارنج بر دهن من انتقام می گرفت - بی گناهی مرا احساس نمی کرد . با آهی همراه گفتم :

عشق استثنائی بوده ، علاقه عاشقانه تقسیم پذیر نیست. شرائط برای هر طرف مساوی است : عاشقان ، باید قبول کنند ، قلوب شان این حرکت را تعقیب میدارد . چهره زیبای او گرفت . هر چه جستجو کردم او را بینم میسر نشد . این درد دیرین تسکین شد - اما محو نگردید . خوب گذشت اشکی از چشمان نبود - گونه های گلگون فرو غلطید . مایه تأثر بود . بر مانیز اثری کرد . هر قدر داغهای گذشته بود - تازه شد . از دیدگان فرو ریخت . ماهم روز گاری دلی داشتیم . هنوز دنبال سخن را داشت . گفت : صحبت های شما بزبان آشناورا بیادم میدهد . مایه تسلی دل داغ داری میشود . خاطرات زندگانی پر امید و آرزوی من از پیشگاه خیالم میگذرد گم شده خود را در میان شما جستجو میکنم . نو میدم ولی محظوظ می شوم خوب شد شمار ادیارد دیگر است - شاید از شما وفاد ، از ما خبری بگیرید . شادمان و مسرور میشوم . خاطره نیک زندگی مرا زنده میدارد . امید ها تجدید میشود و من برای اوز ندگی میکنم . او هر چه آرزو دارد آزاد است ولی من هرگز او را فراموش نمی سازم . خاطره عشق او مرا زندگانی است ، عشق هر جا ره یافت آتش برافروزد ، شعله آن سکون پذیرد . اخگر آن پنهان ماند ، اما خاموش نگردد . دیگر محبوبی نمیخواهم ، عمر خود را تباه کردن از عقل دور است . این رنج مرا از انس بایبگانگان دور می داشت . مقاومت من شکست . احساس میکنم - عشق من پایدار است - از صحبت شما - از دیدار شما ، هنوز حظ بر میگیرم . بیاد آشنائی - محبوبی از یاد رفته - و این اختیاری نیست -

دلم گرفت • بیشتر مایه در دسری نمیشوم • بایادی از این داستان در دانگیز
من و خاطره امشب مرا یاد کنید •

رفیق مستانه من دکتور جوان جوابی رنگین داد • خوب گیرندگی
چشمان تو • لطف تو -- امشب تو -- خاص ما بود • خاطره فراموش ناشدنی
زین فسانه شور انگیز در دفتر زندگانی ما علاوه شد • شبی چنان و انیسی
چنین نصیب ما گردید • اما تا ثرات آن هیچگاهی از یاد نمیرود -- خدا
کند بدردهای تو تسکینی شده باشد • سری جنید • ناثری خوانده شد • او
رفت و ما رفتیم اینهم خاطره از زندگانی

مونشن اکتوبر ۱۹۵۶



گمشده

«جان» طیب معروف شهرسی و شش سال داشت. در چهره او که از مشکلات و مبارزه های زندگی چینه ها یا فته و ماندگی از آن خوانده میشد آثار بزرگی و مناعت مشهود بود، بویا، پاک، و راستکاری شهرت داشت. از کارهای روز برگشته خاطرش گرفته از گیر و دارها بود. بصورت فوق العاده شبار و زکار میکرد. برای يك همکاری صمیمی و برای نيك بختی مردم حیات خود را وقف کرده بود. زندگی در مبارزه ها میگذشت مقاومت حیرت انگیزی از وی دیده میشد. جمعیت چنین خونموده بامردان کا رو خد مت گذاران حقیقی در آویزد، تا شخصیت او را درست بشناسد در مورد کسی بیشتر صحبت بعمل می آید و در پیرامون او بدو نيك میگویند تبصره ها صورت میپذیرد که شخصیت و افکار او شایستگی آنرا دارد، و این خسته گنی آورد.

در این شام «جان» متفکر و مشغول با خود بود. اعصابش زودتر خسته شده خواست بسی نشاطی را با دیدن دوستان تلافی کند.

(کوت) راز وی شانه رها نموده بشیو جوانان روز مزه کنان طور بکه

عادت او بود از جادو اسفلت با قدمهای شمرده میرفت، غرق اندیشه های ممتد بدون اینکه احساس رنجوری کند، و یا از حرکت آزرده باشد بمنزل فریدون رسید. از «جان» طبیب مهربان همیشه که از بیماران لطف خود را دریغ نداشته دوستانه و گرم پذیرائی شد. از اینکه با وصف گرفتاریها توانسته یادی از یاران دیرین کند مایه خوشی گردید. در اطاق که بطرز گلخانه و اسلوب تازه تعمیر و تزئین شده، در کنار پنجره ها که آفتاب روز را بداخل می کشا نید گلهای معطر و رنگارنگ بصورت زیبا چیده بودند.

در آتش دان مرمری اخگرهای بلوط و زان اطاق را گرمای دلپذیر و خواب آور می بخشید. شبستان مطبوع، تصور سرما را از خاطر می برد. اورا صمیمانه پذیرفتند. در اطاق ژیل، مادر، رفیقۀ سیاه چشم و سیاه موی و دکتور فرید و رمیزی بودند.

«جان» کرسی را نزد یک آتش دان کشید و نشست، صحبت مختصری از زحمات و نیکتانی مهمان بمیان آمد. اورا موفق خواندند، رنگ پریده او را سرخی حیا گرفت. دختر سیاه موی بوی نزد یک ترگردید. از بیماری برادرش یادی کرده دنباله سخن را در آن رشته دوام داد، از طرز علاج ماهرانه جان یاد کرد، با گرمی آتش دان صحبت گرمی در گرفت. گفت و شنید پاک و بی آلاش ولی مشغول کننده بود.

بشر هر قدر بزرگ و صاحب سنجیه عالی باشد دوست داران خود را به نیکی یاد نمایند، این صحبت هارفته رفته غیر محسوس دلچسپ و گوارا می گردد.

مخصوصاً «جان» از حیات سیاسی و کار اداری بجان آمیده آرزو داشت از راه پیشه مقدس خود بخدمت مردم، یکسره بپردازد. اما این زنجیر، باگیر او بود دیگر نمیشد بزندگی عادی برگردد.

ژیلائی زیبا قهوه آورد. گفت: جان، یقین دارم قهوه خوبی است شاید رفع خستگی کند.

جان خواست اظهار امتنان نماید. نگاه او به چشمان ژیلای افتاده چو افسونی اثر انداخت، دلش تپید، تسکانی خورد. از گلخانه بروی رفت. فرید طبیب معالج پریدن رنگ و کار نگهرا دید و فهمید. دیگران طوری مشغول بودند که باین نگاهان دلفریب التفات نشد. ژیلای با طاق خواب پناه برد، ضعیفی بروی طاری شد. طبیب آگاه دنبال او رفت همه خبر یافتند و شتافتند: اما (جان) پاسیاه موی گرم صحبت بود و از آنچه گذشت بیخبر. این شیوه جان بود، که بحر فزندن و معلومات خود در علاقه خاصی داشت. و طوری سخن میزد که مایه دلتنگی نمیشد.

دکتر فرید از پدر ژیلای آرزو کرد مشوره مهمان را بگیرد. و این را شانس نیکی خواند.

او میدانست این نسخه درمان مؤثر است. این هم معروف بود که (جان) با وصف گرفتاریهای روز، گاهی به مشوره طبی میپردازد.

مشوره طبی مؤثر افتاد. دست گرم «جان» لبضرفته ژیلای را نبر و بخشید، چون داروی حقوی کار گرفتار افتاد. تزیق صورت گرفت، ژیلای بحال آمد. مایه انبساط خاطر هاشد، سر دیوار ابرد. گرمیها آورد.

با خبرانی بایستی خبرانی همراهِ رفتند. از مشوره و معالجه همه دلشاد بودند. فرید پیشنها ذکر دهه اگر میسر شود در هفته یکبار با وظف گرفتاریها در باره رنجور مشورتی بدهد مفید خواهد بود. زیرا محیط، جان را یک طیب حاذق میساخت، و این بذات خود در روحیه مریض کارگر می افتاد. اما او میدانست. این درمان مؤثر را نگاه آفرید و ژان بی خبر بود، با آرزوی سلامتی ژیل، خوشی و سعادت همه بازگشت. و عده دادهر گونه کمکی که درین راه بتواند دریغ نمیدارد. آنجا تبسم پنهانی بر لبانی شکست.

روزگار فراموشی آورد، مشغولیت ها آن و احمر از یاهر ده، قلب پاکی که به پنجه بی رحم نکویان نیفتاده، نتوانست در طی سال بوعده های خود وفا کند و از رنجوری خبر گیر د. سالی گذشت. نامزدی ژیل با جوان خوشگلی که هنوز در مدرسه بود شهر شهر گر دید. این حقیقت داشت، نامزدی صورت پذیرفت. جان خبر یافت. بخاطرش آمدخلاف و عده کرده. باین خیال بود که ناجوری ژیل پایان یافته، برای تبریک بمنزل فریدون رفت تا آنچه میسر نشده تلا فی نماید. داماد از در خانه با گرمی دست او را بوسید از دیری بایشطرف او را می شناخت. این نامزدی را «جان» میمون خواند. در محضر عاشقان، آن گلخانه نیز با که یادگار های نهفته داشت دو دل داده به مهر سیدند دیدند. این دیدار بی هنگامه بود. گرمی نامزدی، رعنائی.

این جوان قشنگ و رسا، ژیل را از خود برده، در احلام آسمانی سیر داشت. تهنیت «جان» مسرور و شاد ساخت. فراموشی ها گاهی خوشبختی می آورد و بداد دلی میروشد.

جان پهلوی فریدون نشست، این شب، گرمی عاشقانه دو نامزد جوان
را فال خوش آینده شان گفت، یک آینه موهوم...
شبی بشادی گذشت، صحبت های شیرین تادل شب رسید، عشق پازینه
را نامزدی نوین از یاد برده بود.

شعور پنهان او، آن شب عاشقانه را در خود داشت و برای آینه در
نهفته را پیچیده و مستور نگاه میگرد. نکوشی پایان یافت. زخم کهنی را
در خفا تازه ساخت، همه رفتند. نامزد «جان» همراهی کرد، ژیللا به بستر
راحت شتافت. خواب نیامد، چراغ روشن او مادرش را پریشان نمود.
دل مادر بابتی قراری فرزند همراه می تپید.

مادر: ژیللا - عزیز من - چرا نمی خوابی؟

ژیللا: نمیدانم، خوابم نمی آید

مادر: شاید نامزدت امشب زود درفته

ژیللا: مادر نمیدانم! امشب دیرتر رفت علت آنرا نمی فهمم.

مادر: آزرده مباش - نامزد تو سپرد که زود بر میگردد و در منزل ما میماند.

ژیللا: دلیلی ندارم دبه بینم چه میشود!!

در حقیقت ملتفت نیستند، تحت الشعور نارام - آرزوی پنهانی را
می جوید، تا هنوز گمشده را از خاطر نبرده، این رنج غیر محسوس خواب
را صدمه ز دوراحت را گرفت. تلقینات مادر در ژیللا اثر کرد. اغفال شد
چشمان مادر گوئی تاثیر رهیذوتیزم داشت.

ژیللا خوابید. این شب با خاطره خود با خوابهای جوانی زودتر از یاد شد.

روز دگر همه بحال عادی... نامزد ها بخوشی و گرمی بودند... ماهی چند
 طی شد... آهسته آهسته در برابر گرمی و دلچسپی نامزد، «ژیلا» احساس
 خستگی میکرد. نارامی عجیبی داشت. سودای زندگی او افزون بود، وزن
 خود رامی باخت - اندیشه آور نبود.

آلام روحی و مصائب درونی او که دلیلی مشهود نزد
 طیبیان نیاورد، دوکتوران را در اندیشه، دیگران را اندوهگین،
 ژیلای عزیز و زیبا را در بستر میداشت. نامزد او که ژیلارادیوانه
 و اردوست داشت بیقرار بود. «ژیلا» دوست داشتنی بود نگاهان افسونگر
 او بر دلها کار میکرد. هر که میدید، بی اندیشه عاشقانه نمیکذشت. تنها
 «جان» بود که الفتا تی نمی نمود و بی خبر از کار نگه بود. همانا رفت
 و باز نگشت.

فریاد طبیب مهربان را نهفته تن این راز بیمباری
 آزرده میداشت. طبیب محرم راز همه است. باید اسرار زندگانی بیمار
 را حفظ کند.

او خوب میدانست که یادگمشده «ژیلا» مایه سلامتی اوست و یگانه
 راه درمان این رنجوریا فکر میشود. این برای فریدیک گره زندگی
 و ملال خاطر بود. ملتفت بود که دوام این بیماریها علاج را مشکل
 و بعضاً هم منع میسازد.

بهر صورت مشوره های طبی صورت گرفت، محیط خانوادگی ماتم داشت.
 خاطرها ملول، چهره ها گرفته، انجام مرض در دانگیز تصور میشد، فیصله

بعمل آمد، تبدیل محیط شاید موثرترین درمان باشد و یا با وسائط بهتر امید اعاده صحت را خیال میکردند.

مشغولیت های جان موقع نداد، درین مشوره ها سه می بگیرد و نمی خواستند مزاحم او شوند. ژیلای بیکی از شهرهای مشهور جهان که در شفای این بیماری پرآوازه بود رفت.

مرض او را شناختند، اندیشه آور نبود. بدرمان آن بادو اهای تسکین آور پرداختند، ژیلای در مرور سال، باز وزن گرفت. اما روح او نشاط اولی خود را نداشت. و در حقیقت نشاط، زندگی است. اگر خوش نمیگذرد حیات درد انگیز است.

بهر کیف بنامزدش بی علاقگی احساس میکرد، و این پنهان نماند. نامزدش این بیمهری را ملتفت گردید. نامه های بی جواب او را مشکوک ساخت. همه این را دلیل خستگی و بیماری در خیال بستند. ژیلای خوددش این سردی را ازرنجوری می پنداشت، از گمشده یادی نمیکرد.

به تصورش نمی پیوست. انصراف خود را از دواج نشان خوشبختی میدادست و باین اصرار می ورزید. نامزد زیبا و محبوبه خود را درگر دوست نداشت. نامزدیکه در بهار جوانی و کمال رعنائی بود، نامزدیکه همه چیز داشت و زندگی ژیلای را از نظر مادی تامین میتوانست. نامزدیکه مورد قبول همه و از خوبان شهر بود. نامزد او از خلفوا ده های معروف شهر بود. اینها همه روح نارام ژیلای را نمیتوانست تضمین کند. او گمشده خود را در روح بزرگی جستجو میکرد. عشق نخستین را

طبیعت از یاد نمی برد، هیچگاهی عشق های تازه جان شین درد های کهن
نمیشود. فراموش میشود، اما اختلال در معاشرت و نارامی در محیط فامیلی
می آورد.

یکی از علل ناگواریهای زندگی در کشور های عقب مانده و حتی
پیش رفته، مجبوریتهای ترك عشق نخستین است. شعور باطن، رنج یافته
از آرزوی غیر میسر و ادر خود نگه میدارد. البته سیر زمانه بتدریج آرامش
می آورد ولی محو نمیکرد. اگر آتشین و عمیق نباشد، مجبوریتهای عشق
یکجانبه و از و بفراموشی میسپارد، نارامی هایی که میگذارد بی دلیل فکر میشود
مشکل است. سبب مجهول را یافت. ژیلایان دردمتلا بود. طیب جرئت
گفتن نداشت، و نه کسی حاضر بود یا ور کنند. صدمه بزرگی بحیثیت یک خانواده
واردمیگردد، وسیله که تجدید نشاط و شادمانی می نمود و عروس بود که
آنهم با سختی هار و برور شده. حوادث بی مقدمه بازیهایی را آغاز میکند. اینهارا
اتفاقات می شناسند، در حقیقت کسی را بر این اسرار و قوف نیست. باز یگر
جهان رول دیگری باخت. کشش روحی یا باز تصادفی «جان» را ابد یاری
کشانید که ژیلای قیامت قامت و ماه پیکر در آنجا زندگی بی سرو صدائی
داشت. در يك دهكده آرام و قشنگ کنار دریاچه زندگی میکرد. «جان» که
وفا آیین او بود تصمیم گرفت از شهر یکه در چند فرسخی این ده بود برای
دیدن بیمار برود. شاید خاطر پر آشوب ژیلارا تسلی شود. نمیدانست رفتن
او اگر خوشی می آورد، رنجی هم همراه دارد و زخمی را تازه میسازد.
چند روزی نگذشته بود که ژیلایان بیمارستان خارج گردید. در کنار

باغی در پانسیون اقامت گزید. مادرش بدیدن او آمده یکجای زندگی داشتند
آلام روحی او خوب تخفیف یافته اما از چهره او نشاط جوانی و طراوت
رفته بود. تاهنوز باز دواج علاقه نداشت، میخواست عروسی بزودی صورت
نپذیرد. «جان» منزل دلداده را سراغ کرد. سرزده فرار سید. درد ناگهانی
را آشکار ساخت.

بار دیگر یادگارهای دیرین و در دانگیز همچو پردهای تراژیک در صحنه
های انگیزنده گذشت. ژیلادیددل او تند میزند. در برابر او می لرزد. رنگ
از چهره اش رفت. مادرش آمدن ناگهانی را دلیل آن تصور کرد. این
باز ژیلانتهوانست که نگاهان او را «جان» ناخوانده بگذرد. عشق پنهانی از پرده
بیرون افتاد، ژیلان و جان بانگاه هم فهمیدند. دل باختگی دیرین سبب دردها
و آلام بود.

«جان» طیب از موده بیدرنگ احساس نمود، اما چاره نداشت. دیر شده
بود. درد ژیلاکهنه و در حال توقف بود، و دیگر یادگمشده او را خوشبخت
نساخته سلامتی مطلق نمی آورد. بهر صورت آمدن او بی اثر نماند. از چهره
ژیلایات شادمانی خوانده میشد.

«جان» میدانست برای رضای او نمیتواند وعده وصال بدهد.
جان این را برای خود یک خاطره از دست رفته عاشقانه گرفت که به آن
علاقه عمیق نداشت. اما بخاطر سپرد.

ژیلارا متوجه بعروسی کرد. در حالیکه آلام روحی ژیلان را از
فرزانگی که در خود سراغ داشت تسکین بخشیده بود.

ژیلایا آنرا پناهی یافته حاضر شد خود را برای عروسی مهیا سازد
 تاعشق کهن او بمحبت طفلی که شاید سالی بعد از عروسی بوجود آید
 انتقال بپذیرد. محیطز ندگانی ژیلایا بهتر و مساعد شود.
 این راه نیکو ساختن زندگی و بهم رساندن گسستگیهاست. و این مورد
 قبول یافت. امید ی برای آینه در قلب ژیلایا زنده شد.
 ترن حاضر بود. «جان» عزم سفر کرد. ژیلایا مادرش تا ایستگاه با جان همراه
 رفتند.

ژیلایا جان، چطور کنم؟

جان (خندید): برو ژیلایا من! شاد باش! برای خود زندگانی کن. مایه
 آزاری مشو.

از ناز دت یادی کن. شاید کدورتها فرا هوش گردد. روزی نا مزدت
 بیاید. چندی بشادگامی بگذرد، آرزو میکنم خوش و مسعود باشی.

ژیلایا: نمیدانم چرا باز روح من اذیت میبیند.

جان: - این قدر بر خود سخت مگیر. جهان ارزش بردن غمها و اندوهها
 را ندارد. خوش باش. اگر میخواهی زندگی کنی - محیط را برای
 خود و دیگران رنج آور مساز، و تسلیم شو، آینه خود را بیهوده
 تبا نه مکن. نا مزادی را که دوست میداشتی آزرده مدار تا برای
 حیات همسری خاطرات بدی بخاطر طرها نماند. آهی جواب ژیلایا بود که
 مانند برق سو زنده از سر تا پای «جان» گذشت، و مایه تأثر او گردید.
 اگر موقعیت «جان» اجازه میداد بی محابا گفته بود: «کاش میتوانستیم

چندی با تومپیو دم، من درد ترا شناخته، درمان مؤثری میشد !!!...
این را ژیلانیز آرزو میکرد ولی جرئت اظهار نداشت. گاهی موقوفه‌های
اجتماعی انسان زندگی را مشکل میسازد، و بسیاری آرزوهارا باید زیر
پاکذاشت و برای دیگران حیات بسر برد.

این تمنائی بود که از خیال هردو گذشت.

«جان» گفت: خدا حافظ اید و ستان عزیز - خوش باشید و مسعود
مشغولیت‌های من اجازه نمیدهد، ورنه میخواستم چندی بیشتر با شما بوده
در علاج ژیلان کمکی کنم.

ژیلان: جان عزیز! صحبت‌های توشیرین، شوخی‌های تونمکین است. تو علاج
درد بیماران را می‌شناسی. اگر دریغ نفرمائی، ازین طریق، خدمت
تومپیو ترو بجا تر خواهد بود. تبسمی کرد و انگشتان را بر سیموداع
حرکت میداد. رنگش پریده اوداغ دل‌مادر بود.

«جان» آرزو میکرد ژیلان خوش باشد و احساس کند که در دل
او جا گرفته، و جدائی او را با خود همراه نمیرد. معطایی را خواند که
این معنی را داشت:

ز قسیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بادی مترل بمترل
ترن براه افتاد و ژیلان بادل افسرده و خاطر گرفته و اشک‌های فروزیده
باز گفت: «جان» به پندار نیکی متسللی بود که توانسته نامزدی را
باز دواجی برساند که سعادت می‌آورد، و دل‌هایی را شاد میسازد. ژیلان دگر
باتامزدش خوشبخت میگردد. تلقینات خود در اسودمند و هوثرگمان

میرد . جان با این خیالهای رنگین رخت .
 ژیلار اداستان نیکرئی به پیش گذاشت ، افسانه شیرین زندگی آینه
 فریاد او را مشغول میداشت .
 اما دیده شود روزگار چه می آورد . کسی را قوف نیست که جدائی
 یا ازدواج ؟ جوری یا ناجوری ؟ خوشی یا اندوه ؟
 آینه را برای آینه میگذاریم .. و میگذریم ...
 آرزوی ماسعادت و خوشی است ، با این امید زندگی میکنیم .
 هر چه می آید آمد نیست ، بارنج های نیامده و تصورات درد انگیز
 حال خوش را بیهوده ضایع کردن شایسته نیست ، اگر می توانید این
 راز زندگی کردن است .
 سالها گذشت . از جان کسی را خبری نیست . میگویند باز گشت (جان)
 اثر ناگواری بر ژیلار نمود .
 تلقینات (جان) اثر گذاری داشت . بر دل ، و روح بیقرار
 پایدار نکرد .
 با وصف آشتی های که صورت گرفت و باز دید نامزد میسر شد . ژیلار نتوانست
 روح نارام خود را تسکین دهد ، و خیال آینه رنگین که در او «جان»
 تلقین کرده بود ، عروسی را مایه شفا و درمان آلام و دردهای او خوانده
 بود و آنها را ضعیف بماند .
 جدایی پایان داستان شد . خاطر ژیلار آرامش یافت ، و برای عشق غیر میسر
 خویش - زندگی میگرد .

گمشد : در روح بزرگ «ج-ان» داشت که خیال آن-روح او را شاد
میساخت .

دیگر از اندیشه عروسی خاطرش رنج نمیبرد .
عشق او ، زندگانی او بود- اینهم صفحه از زندگانی .

یونان ۱۹۵۶

رگینا

«رگینا» مهمان‌خانه معروف زیبا و کهن
شهر موزنن مهمان‌های مهم را می‌پذیرد، عصرها
و شب‌های رگینا لاویز و دیدنی است .
هنرمندی آشنا ، از لنینان، شبی از
زندگی خود را در رگینا نقل می‌کرد و من بخاطر
گرفتم، و خاطره را نوشتم

شب‌ی دیر بر کشته . از ایزابت نوشته ای گرفتم که شام دگری می‌آید .
شامی که من در انتظار آن بودم . این آرزو در کاینات نمی‌آید .
از حوصله برون جست . برفیق همدل و همسفری رسید - او را از نگه
دارد نکو و آشنائی بود . شام منتظر فرا آمد .
دل بیقرار می‌تپید - روح نا آرام هیجان داشت . در گوشه تالار
رگینا ، تنها در میان شهر آشوبان غربی بودم ، مرا جذب نمی‌کرد . درین
شبستان قشنگ ، منتظر ، من بودم . آسمان خیال من رویای رنگین
او بود .

مژگانهای سیه کرده و کشیده، چشمان بیخود و سیه دل، پله‌کان آبی شده
 در روشنائی نیمه رنگ آستانه، چشم مرا گرفت. تادیدم او بود.
 روی امواج سلسله خیز، سرپیچ سفیدی افتاده. گیسوان سیه تاب
 را پرده دار بود.

سپید چادری بردوش او، زبر نیدگون جامه بود،
 رعنادختر غریبی، فتنه پرور و جهان آشوب، همه را گرفت.
 او آمد. کناری نشست. رفیق روشن دل، روشنی بزم آورد.
 در سرور شبانه همپای نصیب نشد. این دریغ از شاگردان مدرسه بود
 شب رگینا از آنها بود. از پلکان مرمرین پائین رفتیم. در ستوران زینا
 شام لذیذی آوردند. جوانی غافل از در زندگی، از بیمانه غرور سرشار
 آرزوی دیدن مرا داشت، اما روح دل مارا اضطراب آورد.
 چشمان بی گنه را بانگاه اذیت میداد. جسارت او بیدریغ، گرمی و قرار
 را برد. پناه در بهانه جستیم. جوان رفت. از رگینا بیرون شدیم. شمرده
 قدمهای دو مهتاب میسر داشتیم. از جوان بی پروا کنار و ترسیده می رفتیم
 رفیق را منتظر بودیم. از جاده پسبزه زار و میان درختان رسا شدیم. مهتاب
 در اینجا، سایه و روشنی داشت. کیف طبیعت کمال یافت. بیخودی شادمانی
 می داد. آملر فیک سکوت را بهم زد. زیبایی را شکست آورد. باز بجاده شدیم.
 به (مکسبورک) کافه ای که خاطره های رنگین همه را داشت، گذشته نیکو
 و امشب فریبی آن انگیزه شور و عشق بود. گوشه یافتیم و بحال آمدیم. اندیشه
 فلک تاز جمال را کمال داد. پرواز نما از کهکشان ها گذشت. ما جز آن یافت باز گشت.

بجهان دیگری در اعماق دید گانی فرو رفت و آرمیده. این بیخودی، این بی قراری، این سودا مارا از همه بیگانه ساخت؛ باخورد بودیم. جهانی داشتیم. شب مارا گردون نداشت. زندگانی حقیقت گرفت. الیزابت قطعه جوی رعنا در آن لحظه لطف بی پایان بود. خواسته او خود شی و سرور و دوستان بود. دلارای که ناز او نیز هارا در آغوش میکشید، عشق را و حال و روان را آرام با شد. تمکین او، روح بزرگش او، قلب مهربان او، کسی را مجال تمنای داد.

محو دیدار و در دیدگان او امید های میریختم. دست سیمین را طانند. مهتاب زیبای بهار پیش آورد.

کف شناسی را از دلدادۀ برای کشف اسرار آینده خواست. مرد شوریده، من از خود رفته، خطوط زیبارا فال نیک آبله خواند. آرزوهای او را میسر شمرد. از کف ناز نینش گرفت و با و سپرد. سرور او مرا زندگی شد. ساعت هادرین مشغله گرم گذشت. شب از نیمه رفت. آمد دختر رستوران مارا جواب بود.

در این دل شب خود رفتگان و نیکو روی را یاری نبود که بر خیزیم و برویم. جدائی را دلی نمیپذیرفت، رفیق من که درین هنگامه عاشقانه برسم دوستی حصه مختصری داشت، ما را یاری فرمود؛ این بزم انس، وصفقارایان داد. از کافه برخاستیم.

بدیده اودیدم. احترام دوستی گذاشتم. فرمود: چه میخواهی، چه میخواهی، چه مبینی؟ گفتم: جهانیرا در سیه چشمان تو می بینم. عشق را می جویم، جمال را میپرستم.



پا رچه ها

آرزوها

بهار هرات

بیداد کر زیبا

میکنند

خاطره بهار

کلکون قبا

نظم » »

آسمان

يك احساس

مشغله

نظم » »

دل من

آهنگ روستا

غروب عشق

تصویر

بتو

خاطره

آرزو

هدیه

شب استالاف

اشك

مرک

گفت : کدام جها-نرا؟ سپردم : جهانی را که تو نمییینی و آن در دیدگان تست. حرف مرا گرفت. از تبسمی دل شاد شد. د مهر که بهار سحر آسای مونس که از نقره کاری مهتاب ، روز روشن بود، روشن آرائی را دست گرفتم او دست لطف را بر کف من گرم نهاد. مستانه بر فتم. زندگی داشتم. آرزوی ما برآورده بود، و خواسته هامها.

رفیق یاد رفته مارا دنبال میکرد. از وی پروا بودیم. لطف او این را بحسرت نمی دید. شهادت او دوستی را پیرایش بود.

جدایی در نیمه ره فرارسید، آواز ترن مارا از جهانی بدر آورد و بدنیای سپرد بیتابانه دست او را بوسیدم. تصویری مر ایدگار گرفت از انگشتان او اضمطراب وداع میر یخت میگفت : فراموش نمیکنم شئی خوش بود یادگار نکو بی دارم. اورفت ، ما گذشتیم. من و رفیق این شب را در سینه گذاشتیم از من بدین صفحه رسید، او را در روح بزرگوار ماند و اما الیزابت !!

* * *

آرزوها

خیال تو آسمان آرزوی من بود .

شاد بودم ، اگر بخاطر تو میرفتم ، دل و دیده مرا چهره تو روشن
 میکرد . این دیدارها زندگی بود ، در آسمان عشق تو پرندۀ خیالم پر میزد .
 تنها تو در تفکرات آشفته من ره داشتی ، اگر این دولت نصیب می بود .
 شبی در کنار ناژ و های سبز و رسا ، در باران سستی آورافو ار مهتاب
 در آغوش از خود رفته طبیعت ، پهلوی تو میشستم و از دل بر میخاستم .
 در دل پر اسرار یک شب رؤیا انگیز ، راز و نیازی میداشتم و به عشق
 های آتشین ناسر منزل ابدیت پناه میاوردیم .

بزم پروین نهفته و حسودانه ، شاهد عشق من و مهر بی-کمران تو میبود .
 خاطره های زیبا و آتشین را این شبستان فلك باگر دش پایان ناپذیر
 خود حفظ مینمود .

فرشتگان به عشق و پاکی درو دهی گفتند ، و بجمال نیایش میگردند .
 در دامن کوه سیاه و با عظمت ، پیرامن شکوفه ها ، در باغستانهای رنگ آو
 ، آنگاه که ماه گیتی آرامستانه میرفت ، تو میبودی و من ، و صفائی و یکدلی !

هرات ۱۳۲۴

بهار هرات

از لای ابرها رو شینایی به زمین پیوسته . قطرات پراگنده باران
 فرو ریخت . باد نندی وزید .

ایر سیه قام آب اندود ، با اشکهای روان جانب افق شد ، باز در میان
 کوه ها فرو پاشید .

افق مغرب کشاد و شید . ثنای تیره از روی آسمان کبود ، آنسورفت
 چهره لاجوردی آسمان پدید آمد ، آرامش گردون فرار سید ، هواروان بخش
 فشار روشن و دلپسند بود . عشق را انگیزخت و نشا ط را بیدار ساخت .
 طبیعت تماشا نمی بود .

آفتاب بزرگ در دریای افق فرو رفت . از تاریکی ، چادر نیلگون
 تیرگی یافت . چون آرزوها ، ستارگان در آغوش آسمان می درخشید .
 نگاهان بهم میرسید ، اما دسترسی از دل به آنها نبود . ماه شب نوزده
 در پهنه گردون ، چون کشتی سیمین خرامید . نشه می فروخت . دل میر بود
 کیف می آورد .

زندگی بود . زمین روشن شد . ظلمت فرار کرده غم نبود . امید ها

بیکرانی یافت. تنهائی من و طبیعت رؤیای سنگین و روح نواز بود .

صفحه کاینات فریاد میزد و میروش .

بهشتی پیکری ، نمی گذشت .

داغ دلی نمیگذشت .

آرامی از کران تا کران .

در ختان سبز ناجو ، در جلوۀ ماه ، جدول جاده هارا نیک پرداز

داده بود. روشنی و سایه ، یاس و امید ی جلوه گر بود.

شگوفه های نیمه شگفته بادام . مستی چشمان نکویان را داشت .

گیرندگی آنها مدهوشی می آورد. این صفحه رنگین و پاک دیدنی

تمنای کرد. دنیای دگری بود. تابلوی زندگی راجلو میداد. شاعر می فهمید

و احساس میکرد . زیبایی را حد کمال بود و نشاط و سرور بر جهان

طاری ، همه خفته بودند ازین جهان زنده و قشنگ بیخبر . من بیدار و

گردنده بودم. این علایم زیبایی را زنده دلی نبود تا حظ گیر د، مانند

گل های بیابان ، رنگین آمده ، تماشاگری نداشت . مردم سطری ازین صفحه

خوش منظر نگرفتند. محیط خواب و آرام بود ، زندگی ذوق آروئی بود .

هرات ۱۳۲۴

بیداد گر زیبا

مرانیدی سفر کردی ؛
 این بیداد و جفا آیین تونبو د .
 « گفתי وفار ادوست دارم ، « شاید وفای من بو د .
 آ نجا که تورفتی .
 کمال زیبایی پدید آمد .
 نکویان را نکوتری گل سرسبد شد .
 گلزارها بوی ورننگ دگر یافت . شهری را کنورت و غم و سامانی را
 سعادت فرا رسید .
 تو هر کجا باشی ، جمال ، کمال خوشی و نیک بختی آنجا است .
 خوب کردی از من گذشتی ! شاد بگذر ، دوستی من یادگار ابدی است .
 دوستی مایه زندگی است . آنرا نیکو نگهدار .
 تصویر زیبای تو در روح من نقش پایدار دارد . دیدگان من همیشه
 ترا می بیند . مرابه نامه ای یاد کن . مسرور میگردم . ترا دران می یابم .
 توانی بهم میرسد ، تاجدائی ترا باین صورت تحمل کنم .

تسلی دلی شو، اگر خواهی ! دلی که ترا دوست دارد و جز تو ندارد.
 تاب من گداخت. روان من بی نشاطی گرفت. جهان من کیف خود را باز
 داد. دنیای من تیره و تار شد. انتظار من برای نامه تو یگانه امید من است.
 دریغ مکن. این بیدا دگری شائسته نیست. بیدا دگر زیبا ! آسمان کبود
 سقف مسکن من است و دران ترا دارم. تو دانی هر چه خواهی ... !

هرات ۱۳۲۴

میگذرد

صباوت، آنروز گاران و ارستگی و بهشتی گذشت و بر نمی گردد
 من خاطره ای ندارم. می بینم. می خندند. می گیرند. مهر مادر زنگهبان غفلت
 ناپذیر است. شاد و بیخود، نه از زندگی فهمی و نه از حوادث اطلاعی و نه از
 مرگ هر اسی دارند. مسئولیت رانمی شناسند. صباوت شتابان میگذرد.
 کو دکی روی پرده ای خیره از دور در افق خیالم جاوه میکند.
 ایام خوشبختی بود. خورد و خواب بازی و شغف کار من بود.
 دشواری رانمی شناختم: از رنجهای ناثر نبود. گریه من زود تسکین داشت.
 فراموشی بود. شاد میشدم. ناخنی بر دلم نبود. مانند خیالی طی شد.
 دوره جوانی هم غرور و مستی بود. مشکلی در پندارم سایه نمی افکند.
 مانعی نمی دیدم و از آن میگذشتم. نیروی جوانی کامگاری می آورد.
 حوادث خم می شد و برومی افتاد. فیروز بدر می آمدم. هر چه، طلیعه
 خوشی و آرامی من بود. از زیبائیهای طبیعت، از حسن و جمال و از تبیدن
 بکار کیفی داشتم. جهان را عشق میدیدم و عشق جهان من بود. مرانیرو
 میداد. نیرو زندگی است. نمیدانم این همه تا چشم بهم زد در گذشت.

پیری نا بهنگام در رسید . جوانی من ناگهان از آزار زندگی افسرد . من
پیر نیستم -- اما روان من تاب خود را باخته . ثانیاً هاید قایق و دقایق
بروزها ، ماهها و سالها می کشد .

از بهار زندگی و دوره جوانی باید محظوظ شد . کار کرد و عشق ورزید
عمر ما بر نقش پای رفتگان می لغزد . می گذرد ...

هرات ۱۳۲۴

* * *

خاطره بهار

سبزه دمید. شگوفه چشم کشود. لاله سرزد. گل نوحاسته ، نسیم صبحگاهی
عطر آگین ، باد بهاری روان بخش ، طبیعت رنگین ، مهتاب دلکش ، جهان
زنده ، تو آزاده ، من مسرور ، چمن آراسته ، محفل پیراسته ، آرزو ها جوان
همه ز ندگی ، آورد : بهار ...

بهار ورق گردانی طبیعت است .

دیروز ورق بیرنگ ، خمود و کدر بود ، امروز رنگین ، زنده و
روشن است .

این صفحه گردانی از گذشته نیکو و بهار رنگین ، سعادت مندی و افتخار
ورنه مایه تأثر و ندامت . یکی از خوشبختان ، دیگری از تیره
اختری است . گفتند جبران پذیر نیست ، میگویم جبره گر دد .

ناامیدی ، شکست و تباہی ، سکون و عقب ماندگی ، ناگوار و تلخ است .

اگر در پار نشد ، سال کنونی پیش رو است ، مایوس نباشید ، حرکت و

جنبش طی طریق کند ، شمار اہم منزل نزدیک تر سازد . اگر دیروز نشد امروز

آغاز کنید . کابل حمل ۱۳۳۶

گلگون قبا

سیه چشم از کنار ناژو، درخت رسای باغ، مستانه خرامید. موهای او
 که به نظم طبیعت درزیبائی همچورشته های ابریشم سیاه چیده شده بود
 از گذرنسیم جنید و لغزید... با سرانگشتان سیمین نوازش یافت. شمرده
 در بساط سبزه قدم میزد. دختری با او همراه بود. گرم بودند. عاشقانه
 میدیدند. بادنیا رازها داشتند. گلگون قبا یک دامن یاقوت سیاه لبرز مرد
 سبزه فرو ریخت. چشم من مروارید نثار میکرد. دونگاه بهم رسید. دلها
 تپید. آرزوها زنده شد. تغافل چاره ساز آمد.

کابل سال ۱۳۳۷

گلگون قبا

از سایه سرو
گلگون قبائی

مستانه میرفت
نازك ادائی

* * *

چشم سیاهش
تیر نگاهش

افسو نگر دل
آشوب خیز است

* * *

زلف سیاه فام
هر حلقه اش دام

ابریشم آسا
هر تابش حلقه

* * *

آن سبزه خوش
شوخی پر بوش

اند ر بساط
خوش میخرا مید

* * *

میگرد گلشن
دامن بد امن

ا و را نوازش
گل بر سر گل

همراه او بود
آن يك نمك سود

گل چهره دختی
شیرین ادا این

بودند هر دو
به-نو به-به-نو

مگر مملکت
شانه به-شانه

با آس-ما-نها
من در نها نها

صدر از ک-ردیم
او آ-ش-ک-را

بر سبزه هاریخت
بالعل آ میخت

بی-اقوت دامن
گوئی ز-مرد

بر سه-بزه بنشست
در سینه پیوست

گل-گون-قب-اچون
یك-خ-ر-من آتش

افشان نمودم
بودم نبودم

از د یسه-گوهر
با خودا گرمین

آویخت با هم
این از ره شوق

هر دو نگه-خ-وب
آن از سر-لط-سف

این آرزوها
آن گفتگوها

زنده اگر شد
درد هرمانند

* * *

شد چاره سازم
نف-تاد رازم

آخر تغافل
از پرده بیرون

* * *

آسمان

ای آسمان !

آشیان عظیم ، مأوی ستارگان ، پروازگاه قمر ...
روشنایی های لرزان و ممتد ، در آغوش نیمه ظلمانی و عمیق تو ،
حیرت و عظمت می آورد . این انوار لغزنده ، دل های عشاق رامی لرزاند ،
نگاه هائی را بهم میرساند . انعکاس لطف هائی را میگیرد که روزی زندگی
آرامی در کنار داشت .

این روح کرا نه گرد ، در اختیار نگاهانی بود که دو عالم سایه مهر
بمژگان داشت .

ای آسمان !

جایگاه آرزو های نابرآورده ، آه های بهم پیچیده ، سوز های جهنده
آواز های جواب نیافته و امید های فراری ، که همه بسوی کبودی تیره شبانه
تومی آید و در زوایای ناپدیدار تو می پیچند . از خود میروند . مانند
اهواجی که شور آنها پایان نیافته ، در حلقه ها با خموشی فرو آیند .

ای آسمان !

پناهگاه آوارگان که مهر و ماه در گریبان تو آویخته ، در کهکشان های
تو عوالمی سر نهاده . اسراری در آنها نهفته که با عمق آنها اندیشه های
ژرف راه ندارد و هریک جهانیست پیدا و پنهان .

این راه های پیچ در پیچ ، شبانگاه در عظمت بی پایان تو برای
کاروانها ، تمثال ابدیست و کانونی نگاه هست که با قاب آوارگان
همراه می رود .

تادل شب ، تامل لنگاه ، رنج بیا بانها ، کوه ها و دره ها غیر محسوس
و آرام می گذرند .

کهکشانها هیچگاه از نظاره رهتور دانی به سیر نیایند .

گهواره زمین ، نظام آوارگان گردون را بی روی کند .

ستاره قطب رهبر ضمیر انور دانی سیاه پوش است .

میر و ند ، ارشاد میگیرند و میجویند تا در پناه سیه چادری لحظه بیاشایند .

ستارگان نو ، چشمان پوشیده و نیمه باز دلدادگان و دیدگان از خود گرفته

دلربایان را تا پایان سحر سپید با خود دارد . همه انجام هادر آغاز کهکشان است .

ای آسمان !

در تخمین لحظات دزد انگیز زندگی من . نگاهان گیرنده ، دلهای

آذین و افکار را هاشده در آفت تو نگرانند . افسانه های شیرین عاشقان را

بمانند خاطره های بیشمار ، با خود آوری . بر سر نوشت هانگران بودی ؛

بگردش و گذشت مهر و ماه سپردی . ز یز و اق سپهر ، عیش و نوش بکام

رسیدگان، به دوری آخر شد.

ای شیخ! ای شیخ! ای شیخ! ای شیخ!

آن اوج پر آشوب ترا کاینات در دل سپرده و جنام خا طره: بی خفا
جارید داشته است. خاطرات پیهم بیقراران دگر را، با فسانهٔ من آواره گرد
بخاک افکند. دیدم، درین نیمه شب در سینه فرو ریختن آنرا به جفا نهی
بی شمر و شمار، زیرا در کار واهلای تو، در سیر تو، خفا طره‌ای و نامی،
و سرگذشتی، در میان دریائی از یادگارهای کهنه و نو، خاموش و پنهان ماند
این شب من در شب‌های یکباره گریخته زمین دور گرد می‌آرد و میبرد.
در گذر کهکشان تو بی آنکه احساس گردد و اثر مهمی بر جا گذارد و در
نیستی فرو رود، آینده نامحدودی بدنبال دارد.

شب دیگری از مراد رسیدگان و نامرادان را در کنار خود جا میدهد.

اندیشه‌های تابیده دور پر واز و خیالات تیز گرد، من در پهنای تو
سرگردان میروم و دنا به گم شده خود در رسد و پناه یابد.

از نارامی امشب، رها یافتم. خراب بر من گانم افتاد. این از جلال تست
در ظلمت فرا موشی و بی خودی بخواب فرو رفتم. از تپش‌های
فراوان جد اشد. خیال را از خود در اندم. جدائی آن مرا از زندگی
بیگانه ساخت. از رنج‌های بی پروا پناه یافتم.

ظلمات پر اسرار شب هنگام را، آفتاب بامداد که هنوز به آغوش افق
خراب بود و دامن آن رنگی نداشت، سپید صبح، آنسوی کشید و بر تاریکی
های من فروغ آورد.

ای آسمان ؟

روز و شب ، تصویر زندگی ، من است ، بزرگی ترا در پندارهای خود
یا فتم ، خیال و اندیشه من در قلزم بیکران تو هنوز شناگر است ..
ای آسمان ؟

شام ترا در زلف اومی پیچم ، صبح ترا برر خسار او میبینم ، رنگینی
شفق را در گونه گلگون او میریزم ، اینست هنر من ، در پیرایش او ...
کابل ۱۳۳۹

* * *

یک احساس

سهیلم من چمن را زنگ بخشم
بسازد و ستان آهنگ بخشم

چپه سازم من بدر دی خو گرفتیم	خدا بادرد ، من را آفریده
ز نقشی نقش گردون آفرینم	بسانم دیده گردون ندیده
فلک با این همه تا بیکه دارد	کجار نچ و غم ما را کشیده
مذاق من زخوان سرد دوران	بجای شهد تلخی ها چشیده
من سرگشته را گردون گردان	برای محنت خود برگزیده

بپای دوستان ناز پرور	زمژ گانم مگر خاری خلیده
نمیدانم کجا آرام گیرم	دلارامی ز بیش من رمیده
بپای هر چمن زاری و سروی	ز اشک چشم من آبی چکیده
بچرخشت او فتد در آخر کار	ز دست چرخ انگور رسیده
از آن چون می درون خم بجوشم	که صد غوغا بجانم آر میده

ز آ هنگ دلم ارمان بریزد
 بینم از نیستان تا چه خیزد
 سهیل من چمن رار نگ بخشم
 بساز دوستان آ هنگ بخشم

کابل ۱۳۳۸

بسم الله الرحمن الرحيم

• * *

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

مشغله

چشمان، شهلا، نگاه گیرنده، موها پریشان، روی نیکو، رازها، نیازها
اندیشه های عاشقانه، صحبت های گرم، عهدها و پیمانهار و یای خیال
انگیزی بود.

میدید. می شنید. ناز میکرد. آرزو داشت. تغافل میکرد. تغافل او جمال را
کمال میداد. شور و عشق می آورد.

کائنات را نظام عشق است *

اونو شید. من آشامیدم. اورقصید. همه رقصیدند. من مخظوظ میشدم
محو تماشا بودم. نشستند. نشستیم. تبسم های نمکین بر لب های شکرین
می شکست *

نگاهان او مهربان بود. او ناز می فروخت. من نیاز داشتم. حسن بی پرده
رازلفان خرمائی پرده داری میکرد. چشمان کبودش آسمان اندیشه های
شاعر بود. شب و روز را نفهمیدیم. عشق بازی خوش مشغله ایست *

ارلنگن آلمان ۱۹۵۷



مشغله

گ- بسوی پریشانی	رخس- ا ردلاویزی
رازی و نیازی چند	هم سازی وهم سوزی
پیما نه ز پیما نها	رفیای دلا انگیزی
می- دید رفیقانه	باناز و ادائی خوش
میگفت سخن شیرین	باطر ز ادائی خوش
میگرد تغافل ها	آری به هوائی خوش
من صاف گر آشامم	اود رد در آشا مد
رقصد همه در رقصد	اواز همه خوش رقصد
میگرد تب- سمها	آتش- بدلم میزد
بشکست تب- سمها	اند ر لب شیرینش
خوش روی و بناگوشش	خوشر مه و پروینش
پر لطیف همه نازش	پر ناز همه کینش

چشمان بلاخیزش
 گیسوی سمن بیزش
 دلها همه آ و یزش
 آن نوگل خند انم
 من هیچ نمی دانم
 عشق بیت ...

بفروخت هزاران ناز
 بر حسد ن دل افروزش
 میگرد پر ستاری
 بی پرده سخن می گفت
 چون روز و شب خود را
 خوش مشغله با شد

* * *

دل من

دل من از جدائی می تپید. مانند قلب آفتاب نشین بینوائی که در روزهای
سرد پائیز، غروب خورشید را در افق آذرین می بیند و انتظار میبرد تا
عقب کوهساران رود. سردی و بیچارگی اورا تهدید میکند دلش می لرزد
رنگش می پرد. پناگاه گرمی را تصور نمی تواند.

باز دل من

دل من مانند قلب آفتاب نشین بینوائی که یادش در بجزر و سرازیر اتمکان
میدهد. سردی را در افق آذرین می بیند که عقب کوهساران می رود
از جدائی می تپد و می لرزد. پائیز را قول خورشید را در افق آذرین می بیند.
کابل ۱۳۳۶

آهنگ روستا

زلفان او مانند امواج کوچک و آرام، روی هم لغزید. همه شکن وای
بیکران.

دیدگان او آسمانی، مژگانهای او سایه دار و سایه مژگان او عاوای
بیقراری بود.

مغرور روی سیاه سنگی که با گلهای آتشین احاطه شده، نشست.
بید مجنون از موهای پریشان سایه افکند. همه پروانگان در پیرامن
آن گلهای بهاری نشسته. با تبسمی و با نگاهی اظهار لطف فرمود.
لبان مهرانگیز و چشمان شرر خیز او صبر و آرام نمازد.

ز مزه ای آغاز و آهنگ روستا بسرو د. از قامت رسا، آواز دلکش
و حسن دلاویز، قیامتی ساخت. از خود رفتیم. او بخود بود. برخاست
چون شاخه گلی که او را نسیم بهاری بحرکت آورد، در بساط سبزه جانانه
رقصید. مستانه خورا میبند. جادوانه سرود. آوای او
آسمانی بود.

دلهاتید. روانها شاد بود. وجد و سرور بر محیط چیره، همه

مبهوت، غرق بیخودی و جها نرا چون رود کی فسانه و باد می
دانستند.

همه با هوسهای جوانی دمازود نیای آرزو را داشتند. از نگاه
شان شوق میبارید.

حظ میبردند تنها دل من بیقرار بود؛ که نیکو جمال را میدید. کمال
را نیایش میکرد.

عشق را می پرستید. شعر می سرود. بود و نبود خود را در سلسله عشق
وزیای می دید. اینهم مانند رؤیای خوشی ناپدید شد و شعری از آن
نقش یافت:

جهان سرسبز شد سبزینه من

گل سیمین بر سیمینه من !!

گل نوروز آرد عهد دیرین

فر وزد آتشش پیا رینه من

بدام زلف مرغول تو سیو گند

که خال عارضت شد چینه من

به صحرای لاله روشن کرد آتش

بسان داغهای سیمینه من

«سهیل» صیغای بی ضیاع است

به صبا شسته اند آینه من

کابل ثور ۱۳۳۷

غروب عشق

جدائی رسید چون صا عقه آمد ، خر من هستی آتش گرفت . آتشیکه تا هستم
 مراد نبال کند . الهام شد ، دگر او را نخواهم دید . کسیکه ز ندگی و آرزوی من
 است . عشق من و دوستی من بی شائبه و بی ریا بود . دپدار او مرا اما یه حیات
 و خو شبختی افق آمال او بود . کا مکاری و ناکامی برای من یکسان است
 زیرا همه را برای او میخواستم . موفقیت من تمنای او بود . او آرزو میکرد
 من در ز ندگی کا مر و او موفق باشم . بی او جهان من ز ندگی نداشت
 او ز ندگی حقیقی ز ندگانی من بود و از نیر نگ او در پناه بودم . آرام من متواری شد
 خواب پریشانی یافت . پر تو آرزوی من بتاریکی فرو رفت در دو غم من بی
 پایان - شب و روز من در هم افتاد حال من چون زلف ، آشفته ، دل من مانند
 نگاهان او پاک و پر در داست . خیال او مانند سیلی در سینه ام فرو ریخت ، از
 نگا هیکه هنگام و داع نمود - سخت تاب خوردم . آلامی بجایماند که تسکین
 بسرا غش نرسد .

جدائی در بهار عشق ، در کمال پیوند چون باد پائیز ، گل نوشگفته امیدم را پژمرد
 بهاری که خزان ندید ، از هیان رفت . آرزوئیکه آغاز نیافت از انجام گذشت .

جدائی از دوست ، شکست در عشق رنج بیکران آورد. تو میخو استی من تصور
نمیگردم روزگار این بی مهری را کرد. عشق من رقیب یافت. رقیبی که در تو
موثر بود کار خود را از چشمان فتنه کار تو - مرموز تر و موفق تر انجام داد. اگر
من ناشاد شدم او شاد گردید ، امانت میداد که رنج من و رنج تو - هر دو یکیست. نشاط
او هفت و آلام من همیشگی است. من تو را هوش نمیکنم و آرزو دارم که مرا
با خاطرات دوستی و عشق از یادگیری ، زیرا خوشی تو یگانگی نه خواسته دل
عشق پسند و روح ناگام و خاطر پژواک من است.

رفتم با دل در آشنایی با دلی که همیشه یادگار عشق تو خواهد بود. دل من جایگاه
ابدی عشق تو است و این خانه - ما و ای آن عشق آتشین و تاب جلالی سرمدی
خواهد بود ، تو شادمان و از خیال روزگار بیگانه و از فراموشی مسعود خواهی
شد ولی این جدائی رخنه ای در خانه زندگی من کرده تار و پود هستی مرا گسست
و این ناگامی ابدی است. روزگاری که خزان بیمر و ت بهار حسن تو را
بقا نون طبیعت آسب می رساند - پروانه گانی شیدا را گریه د شمع
سوخته زکردند.

از من سوخته دل یاد کرده ، در جمع دوستگان مرا ممتاز خواهی یافت
و بهترین هنگامه عاشقانه ترا ، وفای من خواهد داشت ، حالا بار و روح افسرده
خاطر مگذر ، عشق شکست یافته. رفتم ، بزرگترین نکته ها را از صفحه حسن تو
و بی مهری روزگار یافتم و می سپارم که فریب نیکو یان علم و الفت نا پایدار
است و مسائل در راه می کشد - اندوخته میمیرد و نامرادی
سراپا تمام است.

چون ز ییائی طبیعت با آنها ببینید. محظوظ شوید، از گرمی ها گرم نشوید.
که سردمیشوند. بچشمی بخوانند و بدیده برانند.

جدائی نابهنگام دوست، تباهی وسیه روزیست، جدائی آتشیست، میسوزد
و آلامی میگذارد، آرام نمی پذیرد.

عشق من - ملکوتی بود. را ایگان از دست دادی، قدر موهبه آسمانیرانشناختی
من این را بخریدار دگر عرضه نمی کنم، سوز جدائی تو و این عشق شکست
دیده یادگار تلخ پایداری، خواهد بود.

کا بل ۱۳۳۹

تصویر

تصویر زیبای ترا یافتم. در میان گل‌های بهاری ممتاز بود.
 نقاش طبیعت صورت نیکوی ترا، رویا انگیز کشید.
 قدرت در آن بیکران و صنعت را در آن پایا نیست.
 صورتگر فرزانه از تمثیل آن‌ها ظاهرا توانی کرد.
 زندگانی تو، آن تو، روح دلنواز تو و اندیشه‌های فلک سیر ترا
 تصویر نمیگیرد.

اما این صفحه‌ها مکمل، تبسم دلاویز و طراوت سحر نگاه ترا دارد.
 جمالست اگر کمال ندارد. جوهر حسن از آن پرواز، بر خیال من نشسته است
 دل‌هجران دیده و روح جدائی برده را آرام بخشد.
 خاطره‌های رنگین و شیرین - هنگامه دل‌باختگان را نومی‌سازد
 عشق و جوانی، خطوط دلاویز چهره‌های ماکوتی را جمیل تر آئینه‌داری
 میکند. آنهارا برای روزگار انداز، در مجموعه زیبایی طبیعت بنام
 بهترین اثر قید نماید.

حالی این عکس قشنگ و فریبا، تماشاگاه خیال پرور و رویا
آور، تسلی بخش دلی است که خانه عشق است.

روزی، تو، من و او همه در آن آیات زیبایی نظاره کنیم.

گذشته نیکوئی را در شتاب آینده جلوه گر خواهد ساخت.

جمال را در آن یابند. تجلی گاه فردای مجهول من و امید امروز من است.

نیازگاه من، تصویر یافته و پرداخته طبیعت است.

مینگر م. محو می گردم. بخود می آیم: متسلی می شوم. در برابر آئینه
دل می گذارم.

قلبم جایگاه است آذر را در خود و خود را در آن می یابم.

از مصور، گزیده ترین شاهکار طبیعت را گرفته ام و من آرزوی او را بنام

اثر چو دان همراه خواهم داشت.

لحظات رنگین زندگی من دیدن آن است.

کابل - ۱۳۳۸

* * *

بتو

روزگار د ا غی از نامرادی ، درد ل ناشاد ماند . بنا م هدیه به پیشگاه
 عشق تو آورد . گلگون سرشکی از ان خواست ، یا دگار و فاراب د امان ریخت
 و بپای نثار نمود . اشك ، عواطف و احساسات را آینه داری می کند .
 از روئی بر خیز دو در دلی نقش گیرد :
 اشك من مظهر نا امیدی و عجز من نیست ، آرزوی من و نیاز من نیست :
 یاد گاری از عشق آتشین ... اشکی و داغی ...

هرات میزان ۱۳۲۴

* * *

خاطره

بیست سال داشتم. شاگردم رسه بودم. درد هکد : آرام و زیبا
زندگی داشتم. زمستان و سردی رفت. کاینات از نو، بهار زندگی و رنگینی
یافت. سامان طبیعت فریبا بود. سبید : صبح ند میده. سحر بود. نسیم
دلاویزی میگذشت در کنار پنجره آرام داشتم بساط رنگینی در پرتو مهتاب
بهار، مهبای نظاره بود. تشنه لب بودم. خواب از مژگان گذشت. روستا پسری
که با روش روستا زادگان سرود مجلی زمزمه داشت : مرا از خو دبرد
سرودی و کیفی بود که دگر بر من نگذشت.

دلی بدنبال رفت : از خو دبرد آمد. در آواز پیچید. هنوز در خاطر م
از ان اثری است و از آن سحرگاه سرودی.

مرا از یکدو جام از غوانی بدو ساقی حیات جاودانی

برو نیم کن ز اندوه زمانه بیک جرعه می تلخ ارتوانی

سرت گردم، بیک جام آشکارا نجاتم ده از بن در دنیا نی

بیک جرعه می تلخ جگر تاب مرا ده شور و کیف زندگانی

نوائیم گرمه همچون شراب است سهیلیم تاب دارم در جوانی

هرات ۱۳۲۵

هدیه

اندوه ها روان را پڑ مردن امید های رفته تأثر آورد.
 روز ها ، آلامی همراه داشت . از گذشت زمان فرا موشی و آرامش
 رسید . از گزداب مهیب دوری . با رنج فراوان ، مانند شناگری نآزموده
 نو مید بذر رفتن : رنجها پیهم ، زندگانی مرا تلخ ساخت ؛
 زندۀ آرام و بی زندگانی بودم : تلخ و شیرین از یادم شد . تصور
 میکردم ، لطفی داری اما زود دلگیر شدی . بیمهر گردیدی . بی لطفی
 هارا در گذشته ، گذاشتم . جفای تو بر وجود من مانند سیل ، ویرانی ها
 آورد . احساس من آرامش یافت . این آرامی ناتوانیست . زندگی
 اصلاً پیوند ، گسستن زندگی نیست .
 دوام درد ها صبور می آورد ، یا از هجوم درد بیخودم . من
 حساسیت خو در پاک باخته ام .
 کاش حال من آینده نمیداشت و درد من بیدار نمی شد . بیرحمانه
 پاگرفتی ، ستم روا داشتی و بازخواستی آزار من ؛ مایه ازضای غرورتو
 گردد :

چطور یا د کردی خواستی یکبار دیگر با فریب چشم و تیر مژگان
شکارم کنی .

روحي را آزرده ودلی را که فراموشی دران افتاده ، شکنجه نمائی
بسته ای کاغذ بمن سپردی . تبسمی بر لبان داشتی . غروب عشق را
نادیده گرفتی . جدائی از چهره تو دیده نمیشد . لطف تو کمال داشت !
این هدیه را بنام یادگار روزگار ان دوستی و خاطر ه های دلفریبی
که در لایلا ی زندگی من خفته تعارف نمودی ، خواستی با زی بارینه
را با من در میان آوری اما دگر فریبی بر دل رمیده من کارگر نمی
افتد . گفתי این را بپذیر من آنقدر از خود رفته بودم که سر نتابیدم
من قبول نکردم لا کن تو بخشیدی .

حرمان من قدرت مرا سلب و ناتوانی من کرانی آورد .
نخست هدیه را گرفتم ، هدیه فاصله جدائی گردید ، نزدیکی نیاورد ،
ا علام رنج ز ندگی من شد ، آشنائی پایان آمد ، دگر پیرو دل
هوسباز نخواهم شد .

مرغ رمیده دل من آغوش دام را خوب می شناسد ، آن پره های
وامانده در دام ، یادگار وفای من و جفای تو خواهد بود . این پندار
من ؛ یا حقیقت است . . .

روزی هدیه ای به پیشگاه لطف تو تقدیم کردم .
پذیرفتی ، شاد شدم ، گمان بردم این قبول از دوستی

بود .

زمانه همیشه پرد . بردا راست . حقیقت تجلی میکند . هدیه ای که
آتش آرمیده را دامن زد ، رنج های خفته را بیدار ساخت ، برای
من یادگار ناامیدی ها است .

هدیه را در فراموشی گذاشتم . از آن الم و درد من پایان
یافت . یادگاری بود که آنرا همیشه باید جوابی بدنبال باشد .
جوابی که آخرین خاطره یک عشق جفا دیده را به تاق فراموشی
بسپرد . زندگی مرا عوض کرد . برای تو درسی فراهم آورد .
شاید جفای تو دگر را در عشق به گمراهی نبرد .

کابل نور ۱۳۳۹



آرزو

در شعاع گم رنگ شمع که بخموشی میرفت ، محفل ما را بظلمت
میسپرد ، چشمان مخمور و رخساره ارغوانی تو کمال زیبایی و رنگ
زندگانی بود .

درین شب ، هنگامه ای داشتی . گیرایی بینظیر بود . سرو دی درین ظلمت
بیکران روشنی دلی و نوازشگر روحی بود ، آوای تو مرا از اضطراب
بآرامش و از آرامش به شور برد .

درین دل شب نگاه جذاب تو و نغمات دل انگیزی که سحرگاه
امیدواران را روزی بدنبال داشت ، مرا از خود برد . شمع خموش
شد ، امید من قرا ر یافت ، رنج و الم بیکران بود ؛ تاریکی پرده
کشید ؛ روشنی در حجاب رفت ، صدای تو زندگی داشت . آرزوی
مرا پناه بود .

پندارم همراه میرفت . پرواز آن غیر محدود بود .

سپیده صبح آرزوی من ، جمال ترا از پرده می کشید .

نور بامدادان بر ظلمت راه نیافت . آواز دل انگیز ، دگر آرامی

را ببقرا رنگداشت .

صبحی که من در آرزوی آن بودم طلوع کرد اما آرزوئی

مرا تا ریکی شب با خود داشت . آرزوئی در تاریکناهی فروماند .

هرات ثور ۱۳۲۵

شب استالف

شب بود. در کنار کر دگل‌های نیم‌شگفته نشستیم. دودی از آ فروخته‌سگاری کشیدیم. تیره‌چائی نوشیدیم. رنج راه‌و‌خستگی‌ها فرو نشست. اندیشه‌ها از قلعه سفیدکوه هندو کش که برف (پائیده) آنرا از بیامی داشت، بالا گرفت و بسوی گردون‌پرواز یافت. در پیچ‌پیچ اندیشه‌های دور گرد، خموشی ممتدی خفت. همه می‌دیدند، اما احساس نمی‌کردند، چه اندرین صفحه زیبا پهن و چیده شده است. فرا موشی و بیخودی را از این مظار فر فریبده نصیب گرفته بود ند.

چمنزارها، گل‌های رنگارنگ، درختان کهن، یادگار يك قرن، شاهدگذشت روزگار و نگاهبان حوادث شور انگیزد لب‌ا خندگان و دل‌ربایان است که همه درین نیمه شب مانند يك جنگل عظیم و انبوه، خموش بود. درین شب افسانوی، گذر ماه هفت شبه، عبور شعاع لغزنده از میان برگ‌های درختان سپیدار، صفحه، راسیا هی و روشنی میداد.

پناه گاه ازها، نیازها، پیمان‌ها در حاشیه این تخت نظم یافته، نستر نازی شگفت‌آور، در پهلوئی درختان بلند سپیدار، نیکو شگفته و شاخه

های سیمین حمایل وار، حلقه زده است .
 جویباران کو چک معلوم میگذشت ، نوره رانیمه روشن میگرفت . دره
 سبزگون دردل خود، درنشیب و فرا ز دریای نا آرام رونده . دردل
 غوغائی داشت ، انوار آسمانی رامیپذیرفت و به نگاهان باز میداد .
 کوه ها در کرانه ها عظمت و سکون مینمود ، جلال این منظر شایسته
 و بهشت آسا بود .

از زاویه دو کوه هند و کش آبیگون با بر فهای بهاری نظر گیر بود
 دامن آسمان تیره کبود را با ستارگان قطب با خود میگرفت ، گدوئی
 الماسهای بر فیروزه تیره ، بر زبر سپید لا جور د کوهی عظیمی از شوق
 فرو نشسته است .

مناظر با چراغهای محلی در پر تونیمه رنگ مهتاب پیدا و پنهان بود .
 چون کر مههای شب تاب جلوه مینمود . از شعله لرزان دلهامی تپید .
 خازه ها بکوه ها بی پروا تکیه داشت . در دل درختان پناهنده بود
 زیبایی را بکمال میگرفت .

رنگینی نیمه ظلماتی و ساکت بهت و عظمت می آورد . طبیعت فریبا ،
 پرواز خیال را حدود و پناهی نبود .
 چراغ متزلی روشن تر بود . آسمان و وح ، فرشته پیکری در آنجا
 شعله حسن افروخته بود .

نور چراغ نظر میگرفت . نوری را حصار باغی در پای شمع فروزانی
 روشنی بخش محفل آنس گر دید .

دلی در کنار گل‌های نیم‌شگفته بخاطر او می‌تپید. رنج می‌کشید. او گفته بود. می‌آید، روح مشوش و منتظر، چراغ‌های متحرک در خطوط ره، آمد
او را تمنا میکرد.

سراب شبانه در دوا ندوه می‌آورد زیرانورهای لغزنده، فروغ زنده
همراه نداشت، خیال اوزیا تیارا رنگ جمال بود.

شب از نیمه گذشت. چراغ‌های ده پی هم از فروغ افتاد. ماه هنوز در
سیر خود همچو سیمین زورقی در اوقیانوس آسمان میرفت و فروغ
خود را باین وادی با شکوه می‌بخشید. نسیم شبانه گام تازگی و زندگی
می‌آورد. یاران مدهوش و بیخود محو این جمال بودند، مرابا فتنه
خوابیده باغستان راز و نیاز در پنهان بود او را بی خبر از خود تصور میکردم
شاید بی‌من نبود. وداع او در شام کابل انگیزه دوستی بود، اما شمع در
در محضر پروانگان، از خود رفته بود، ماه همچنان بسیر همیشگی خود
بیتاب بود. یاران از بیتابی در میخودی لحظه‌ای غنودند، طبیعت را چنانکه
زیبا و فریبا بود، به آرامی سپردیم و از خود رفتیم.

استالف جوزای ۱۳۳۹

اشک

مرگ نابهنگام، جوانی و نامرادی او.

نا گهان آتش اندوه بر من افتاد . احساس بدبختی رفت . حتی اندیشه
آنکه او را در رنجی بینم ، از تحمل من برون بود . روزگاری مروث
مانند گل بهاری ، هنگام شگفتن او را پژمرده بی پروا در نیستی فرو پیچید
زندگی را تا منزل پایان ندید . دستخوش نامرادی گردید . این داغهای
رنگین ، پیرایه فلک گردانست که بکام نارسیدگان دور و نزدیک راهنوز
بیاد می دهد :

اورفت . دلم آب شده از دیدگان خونین فرو ریخت . تابوتی را لاله گون
ساخت .

این گلپوشی . شاهد جوانی و رعنائی او بود . از اشکها ، حلقه های گل
آراستم و دران روز بر تابوت او گذاشتم .

اشکریزی مرا تسلی می داد ، تسلی پدید آمد ، صبر چاره سازی کرد
و در انجام ، ساز و برگ حیات گردید .

اشک چشم نسلی و آرام بخش در دهای زندگی است . با این قطرات
 شفاف که از صحرای دل برون می جهد و آئینه تأثر است ، زنگ غم
 ز دوده گردد و شعله های فراوان فرو نشیند .
 می دانی اشک درمان دردمندانست !

هرات ۱۳۲۴

مرگ

چرا میترسی؟

مرگ دیر یا زود رسید نیست، بیماری تو مرگ تو نیست،
اشک، آه و ناله، رنج تو و آزار من است.
مرگ، امروز و یا فردا ناخوانده آمد، جهانی زیبا، مرد می آشنا،
آرزوهای بی پایان و ارمانها را میگذاریم و میگذریم.
فقط حال، زندگی است، دیروز و فردا نداشت.

سالها گذشت. در پیچ و خم اعصار، یادگارها و خاطرات گوناگون
زندگی ما برداشته شده، می آید و میگذرد، حال خوب و بد، آرام
و نا آرام زندگی است و اگر حال از دست رفت، مرگ است، خواهی
گفت: خوف تو از مرگ با روحیه من سازگار است، در دزانیست، اما
این حقیقت مرا در سفرها، رنجها و بیماریها پرتو مید میباید.
مرگ و زندگی با حقیقت و امید، شما هر چه تعبیر می کنید.

هرات ۱۳۲۴

از مهمم

آثار پراگنده که درین مجموعه از ملاحظه مطالعین گرامی گزارش مییابد
منتخبی از نوشته های نویسنده معا صرو جو ان ، دکتور سهیل است
که در فرصت ها ، مواقع و شرائط مختلف ، بنگارش آنها پرداخته است .
بیجا معه ادب دوستار مغان می شود .

لطف دوستان همراه در جمع آوری آنها نصیب افتاده این اثر را

ورقها نام شد و خیال میکنم

نام و عنوان موافقی باشد .

امیدوارم نویسنده و خوانندگان

محترم اگر در طبع آن نارسائیهای

می بینند اغماض فرمایند .

زیرا آرزو داشتیم در جشن

ملی که ایام فیروزمندی و خوشی

ماست هدیه ای داشته باشیم

و بنظر من هدیه شایسته ایست .



نویسنده ورقها

از مساعدت و همراهی مدبریت عمومی نشریات و ریاست مطبعه
دولتی سپاس گزارم آرزو دارم با فرصت مساعد تر به طبع
دوم آن بصورت جامع تر توفیق یابم . مائل هروی

* * *

خواننده عزیز :

بسیار آرزو داشتم اثریکه در نظر من باارزش است و یقیناً تو هم پس از مطالعه آن با من هم نواخواهی بود ، از اغلاط طباعتی تماماً خالی از چاپ برآید .

ولی این آرزو تماماً برآورده نشد ، زیرا فرصت کافی موجود نبود . و همین عدم فرصت ، اثر را با بعضی اغلاط «از ناحیه چاپ» برون آورد که اسباب تأثر من است ، و شاید در این تأثر نویسنده محترم آن هم سهیم باشد .
اما :

از ذهن رسای تو انتظار دارم به نارسائی من نگیری ، و این نارسائی جزئی را که البته از قیمت و مقام اثر نمیگاهد جدی تلقی ننمائی ...
این نقیصه جزئی را بدیده اغماض بپذیر «مهمتم»

